

به نام خداوند
بخشاینده و مهربان

تلهویزیون و نمایش

دوازده مرد خشمگین

دوازده مرد خشمگین

« تله پلی »

نمایش نامه ای تله ویزیونی از:

رجینالد رُز

ترجمه ی:

داریوش مؤدبیان

تله‌ویزیون و نمایش - ۲

نمایش‌نامه دوازده مرد خشمگین

نویسنده رجینالد رُز

مترجم داریوش مؤدبیان

ویراستار معصومه رحمتی

حروفچین علیرضا خالق پناه

چاپ پاستور ۱۳۸۳

شمارگان ۲۲۰۰ نسخه

ناشر نشر قاب

با همکاری اداره کل پژوهش معاونت سیما

شابک ۰ - ۰۴ - ۷۷۹۸ - ۹۶۴ - ۰ - ۰۴ - ۷۷۹۸ - ۹۶۴ - ۰۰۰۰۰۰۰۰:

تله‌ویزیون و نمایش ۲

نشر قاب، مجموعه‌ی تله‌ویزیون و نمایش را با دو رویکرد پی‌افکننده است. نخست: ارائه متون برتر در عرصه‌ی نمایش تله‌ویزیونی، با هدف شرکت فعال هر چند کوچک و جزئی در جریان بالنده‌ی نمایش در تمامی کشور، چه بر صحنه‌های تئاتر و چه بر پرده‌های تله‌ویزیون. دوم: پژوهش به صورت نظام‌مند و علمی در تئاتر تله‌ویزیونی، چه در زمینه‌ی نمایش‌نامه‌نویسی و چه در زمینه‌ی اجرا (کارگردانی) آن. دفتر نخستین این مجموعه با ارائه پنج نمایش‌نامه‌ی برگزیده برای تله‌ویزیون به بررسی تاریخچه تئاتر در تله‌ویزیون و اصول آن از منظر آن پنج اثر پرداخته بود و اینک در دفتر دوم این مجموعه با چاپ یکی از آثار برتر نمایشی، در پیشگفتار، از متن تا اجرا در زمینه‌ی تئاتر تله‌ویزیونی سخن خواهیم راند.

نشر قاب

فهرست مطالب

۱. پیشگفتار: تئاتر تله‌ویزیونی، از متن تا اجرا ... ۹
۲. دوازده مرد خشمگین ... ۳۷

بخش نخست ... ۴۱

بخش دوم ... ۱۳۵

۳. در معرفی رجینالد رز و آثار او ... ۱۸۷

تئاتر تله‌ویزیونی

از متن تا اجرا

۱. در پیشگفتار کتاب پنج نمایش‌نامه برگزیده برای تله‌ویزیون گفتیم: «نمایش‌نامه‌نویسی تله‌ویزیونی در میانه دو بستر یا دو محمل نمایشی فنی (دراماتیک)، یعنی دراماتورژی تئاتر و اصول نگارش فیلم‌نامه راه خود را به پیش می‌برد. به بیان دیگر، در هنگام تهیه و تدارک عناصر اصلی دراماتیک یعنی داستان، شخصیت و موقعیت به اصول زیربنایی نمایش‌نامه و نمایش صحنه‌ای تکیه دارد و از آن آبشخور تغذیه می‌کند و به هنگام ارائه، یعنی به انجام و به منصفه‌ی ظهور و ثبوت رسیدن، به فیلم‌نامه و اصول بیان تصویری نزدیک می‌شود و از ابزار و شگردهای اصطلاحاً سینمایی مدد می‌جوید و بهره می‌برد، البته بی‌آنکه ویژگی‌های زیباشناختی تله‌ویزیونی را از نظر دور بدارد و ساختار رسانه‌ای تله‌ویزیون را نادیده بگیرد. نمایش‌نامه‌ی تله‌ویزیونی مبتنی بر اصول بنیادین بیان نمایشی یعنی تئاتر در مفهوم عام آن است و تصویرنامه‌ی برآمده از آن، کم و بیش راهی را می‌پیماید که پیش از آن فیلم‌نامه در سینما پیموده بود.»

□ پنج نمایش‌نامه برگزیده برای تله‌ویزیون، ترجمه و تألیف داریوش مؤدبیان، تهران، نشر قاب، ۱۳۸۳، صص ۳۳ - ۳۲ □.

۲. از نگارش نمایش برای صحنه تا نگارش نمایش برای تله‌ویزیون

تا آنجا که می‌دانیم و در تله‌ویزیون بیش از پنج دهه است که آزموده‌ایم، نگارش نمایش برای صفحه‌ی تله‌ویزیون از یک سو مبتنی است بر اصول کلی هنر نگارش نمایش‌نامه یا درام (دراماتورژی) و از سوی دیگر پیامد شناخت قواعد نمایش در این دستگاه یا نظام بیانی دیداری و شنیداری، مبتنی بر اصول عام زیباشناختی در آن است.

و تا آنجا که آزموده‌اند و به ما آموزش داده‌اند، هنر نگارش نمایش که خود مبتنی است بر فنون آزموده شده در نمایش (دراماتورژی)، در طی قرون و اعصار در هر کجا و به هر وسیله و برای هر وسیله‌ای که باشد، شناخت سه رکن مهم نمایش و تلاقی این سه شعبه شناخت است: شناخت داستان و داستان‌گویی، شناخت شنونده (تماشاگر) و نیاز او برای شنیدن و دیدن چنین داستانی و بالاخره شناخت مکان نمایش، صحنه و ابزار و وسایلی که در این مکان می‌توان و یا باید برای به نمایش کشیدن چنان داستانی برای چنین تماشاگری به کار گرفت.

۲. ۱. داستان نمایشی یا مناسب برای نمایش، شبکه‌ای است استدلالی از رویدادها. در نمایش رویدادها برحسب قانون زنجیره‌سازی احتمال و ضرورت (نه علت و معلول) در قالب موقعیت نمایشی جای می‌گیرند و موقعیت در یک داد و ستد پیوسته (کنش متقابل) میان داده‌های برون صحنه‌ای و درون صحنه‌ای و برحسب شرایط زمانی و مکانی (وضعیت) به شناسایی و بازشناسایی شخصیت نمایشی می‌پردازد. فن داستان‌گویی (از نقالی گرفته تا اجرای تمام‌عیار نمایش بر روی صحنه) پردازش سه رکن اصلی ساختار متنی نمایش (داستان مضمون، شخصیت و موقعیت) است به یاری زبان نمایش و به کارگیری ابزار نمایشی. شناخت داستان نمایشی و مسیری که آن به هنگام اجرا بر روی صحنه نمایش در مقابل تماشاگر می‌پیماید نخستین رکن دراماتورژی است که به آن فن نگارش نمایش‌نامه نیز می‌گویند. بدیهی است، این نخستین محور وقتی می‌تواند در چرخه‌ی نمایش به درستی جای گیرد و مؤثر افتد که روی به سوی تماشاگر داشته باشد؛ یعنی دومین رکن (یا محور چرخه‌ی دراماتیک: شناخت تماشاگر و نیاز او) پیوندی تنگاتنگ و ارتباطی دوسویه با رکن نخستین (فن نگارش نمایش) دارد. مجری نمایش (بازیگر و در مفهوم ارتباطی: فرستنده) با شناخت تماشاگر و نیاز او، الگویی از او را برای خود بر می‌گزیند تا با آن ارتباط برقرار کند.

۲. ۲. شناخت تماشاگر (شنونده‌ی داستان) و نیاز او قدم نخستین گزینش پدیده‌ای است که آن را مخاطب می‌نامند. کار نمایش‌نامه‌نویس به هنگام نگارش نمایش‌نامه فقط پیش بردن داستانی برحسب فنون نگارش نمایشی نیست، بلکه در کنار آن ترسیم چهره‌ی پنهان مخاطب یا شنونده این داستان و بیش‌تر از این

بازخوانی نیاز مخاطب در شنیدن چنین داستانی است. مجری به هنگام اجرا این چهره را از میان تماشاگران بازشناسایی کرده، آشکار می‌سازد و با او ارتباط برقرار می‌کند. مخاطب یک مفهوم ارتباطی است؛ پیام از برای اوست و برحسب شناسه‌ها و نیازها و امکانات اوست که رمزگذاری شده و هم اوست که در کنار دریافت پیام کلید رمزخوانی آن را نیز دریافت می‌کند.

دراماتورژی بدون مفهوم رویکردی مخاطب ممکن نیست، یا دست کم کامل نیست. مخاطب پدیده است فرضی، ساختگی، ساخته‌ی نمایش‌نامه‌نویس برحسب شرایط داستان (شکل و محتوای داستان) و نیاز شخص نمایش‌نامه‌نویس برای بازگویی چنین داستانی در جامه‌ی نمایش. مجری در فضای ارتباطی اجرا، این موجود فرضی را در میان تماشاگران شناسایی می‌کند تا از پس ارتباط با او در انتظار بازخورد پیام ارسالی به جانب او بنشیند.

تماشاگر یا شنونده یک مفهوم عام است از کسی یا کسانی که به هنگام اجرا در محل حضور دارند. مخاطب یک مفهوم خاص است: کسی که از میان تماشاگران از سوی فرستنده برگزیده می‌شود تا دریافت‌کننده پیام باشد. دراماتورژی به هر دو مفهوم (تماشاگر و مخاطب) در جوانب گوناگون و عمیقاً نظر دارد.

۲.۳. فضای ارتباطی به هنگام اجرا از دو بخش عمده تشکیل می‌شود: فضای صحنه‌ای، جایی که به همت بازیگران و به مدد ابزار صحنه‌ای و دستور زبان نمایش در تلفیق نشانه‌های دیداری و شنیداری، پیام رمزگذاری می‌شود؛ و فضای اجرایی (تالار نمایش / صحنه نمایش) جایی که به همت تماشاگران فعال شده در مقام مخاطب و باز هم به مدد زبان نمایش (دریافت و شناخت حسی داده‌های دیداری و شنیداری) پیام رمزگذاری شده رمزخوانی می‌شود و از پس آن به اصطلاح رضایت‌مندی مخاطب حاصل می‌آید.

قدم سوم در دراماتورژی شناخت اجزا و ارکان فضای صحنه‌ای و ارتباط آن از یک سو با فضای دراماتیک و فضای متنی است و از سوی دیگر با تالار نمایشی یعنی فضای «سنوگرافیک» است و شاید در همین قدم سوم است که دراماتورژی هر رسانه را خود به کلی از دیگری جدا می‌سازد.

شناخت مکان نمایش: صحنه، ابزار و وسایل آن به معنای شناخت رسانه یا محمل ارتباطی با تماشاگر گزینش شده‌ی آن است.

۲.۴. و دست آخر، اگر دراماتورژی را در یک تعریف مشترک تمامیت ساختار نمایشی (از نگارش تا نمایش) بدانیم، باید بر این نکته تأکید بورزیم که محور میانی، مشترک و به ویژه همانندساز میان این دو ساختار (نگارشی و نمایشی متن / اجرا) محور زیباشناختی است. دراماتورژی در هر رسانه که مورد نظر باشد در جزء به جزء اجزا و ارکانش تابع زیبایی‌شناسی در مفهوم گسترده‌ی کلمه در آن رسانه است.

۳. دراماتورژی از آن تئاتر بود و نمایش‌نامه هم به پیرو آن متنی است کاربرد برای صحنه‌ی تئاتر و برای تماشاگر تئاتر! پس تله‌ویزیون می‌باید متنی را تدارک ببیند که خاص صحنه‌ی خود و نمایش ویژه خویش باشد و اگر در تئاتر صحنه‌ای بیش از هر رسانه‌ی دیگر به مفهوم مخاطب نزدیک می‌شود، در تئاتر تله‌ویزیونی مخاطب به سرعت از معنای تماشاگر، آن هم منفعلش دور می‌گردد.

وضع و استقرار یک نظام قانونمند تلفیقی میان نشانه‌های دیداری و شنیداری به منظور نمایش داستان مضمون در تله‌ویزیون (تله‌پلی) در ابتدای کار چندان دشوار نمی‌نمود. پیش از تله‌ویزیون، سینما و پس از آن رادیو هم صاحب فن نگارش ویژه متون خود با رویکرد اجرایی خویش شده بودند.

۳.۱. سینمای داستان‌گو، ابتدا با دراماتورژی تئاتر آغاز می‌کند و نزدیک به دو دهه با آن سر می‌کند و روزگار می‌گذراند تا آرام‌آرام زبان خاص خویش را بشناسد، چنانکه در پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ حتی زبان به نطق بگشاید؛ و این چنین هنر نگارش فیلم‌نامه از بطن نمایش‌نامه‌نویسی با توجه و پیوند با ویژگی‌های زبان سینما زاده می‌شود. مشخصه‌ی اصلی و اساسی این هنر یا زبان جدید: «تقطیع یک عمل یا کنش دراماتیک است به اجزای مستقل اما پیوسته و متوالی و سپس تدوین این اجزاست برحسب همان منطق تقطیع، با هدف بازسازی یا برگردان همان عمل دراماتیک در جامه فیلم سینمایی.» پس وقتی می‌گوییم مشخصه‌ی اصلی زبان سینما و در نتیجه محور زیربنایی درام‌نویسی آن (فیلم‌نامه) - بر تدوین استوار گشته است، در واقع اشاره به رابطه‌ی تنگاتنگ میان دکوپاژ و مونتاژ داریم.

۳.۲. رادیو به سبب خصیصه‌ی ویژه و منحصر به فرد ساختارش خصلت شنیداری با چشمی نابینا، اما زبانی گشاده پای به عرصه‌ی حیات می‌گذارد و از همان بدو تولد در پی یافتن ساختار نمایشی و فن نگارش ویژه خویش است. برای رادیو کار بسیار ساده‌تر از سینما به انجام می‌رسد: نمایش‌نامه‌نویس رادیو باید تمامی فضای دیداری را با تمهیدهای شنیداری در تخیل شنونده بسازد، یعنی تداعی کند. تداعی فضای دیداری و هر آنچه که در آن واقع است و رخ می‌دهد، خصیصه‌ی عمده‌ی درام‌نویسی رادیویی است. گفتار (نظام طبیعی نشانه‌های آوایی در یک زبان)، این ابزار اصلی و همیشگی نمایش‌نامه‌نویسی، همچنان در رادیو مقام مقدم خویش را حفظ می‌کند. گفتار در رادیو، به غیر از اینکه در مقام نخست ارکان دراماتیک در می‌آید، بلکه دیگر ارکان (داستان، شخصیت و موقعیت) را پوشش می‌دهد. در رادیو، گفتار دارای دو کارکرد عمده است: شخصیت‌سازی می‌کند (همان خصلت ویژه تئاتر صحنه‌ای)، گفتار نمایانگر افکار است. و دوم به طور غیرمستقیم و پنهان به توصیف رفتار، کردار بازیگران و حتی فضای نمایشی می‌پردازد.

رادیو، عنصر دیگری را در فضای شنیداری به عنوان یکی از سه شاخص اصلی این فضا به کار می‌گیرد: سروصداها، محیط. سروصداها که در نمایش‌نامه‌نویسی تئاتر صحنه‌ای به عنوان یک عنصر فرعی یا یک رمزگان ساده به کار می‌رود، در رادیو سازماندهی شده و به عنوان خصیصه اساسی و ابزار اصلی در نمایش‌نامه‌نویسی و یک رمزگان (کُد) شنیداری پیچیده در پرداخت نمایش‌نامه (نمایش رادیویی) به کار برده می‌شود. سروصداها، صحنه (□□□□□□□□) در فضای شنیداری نمایش رادیویی دارای کارکردهای بسیاری است: فضای صحنه‌ای را پُر می‌کند. به آن عمق و هویت و زندگی می‌بخشد، مکان جغرافیایی و زمان تاریخی را تداعی می‌کند. سروصداها، صحنه در فضای شنیداری رادیو، همان وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در فضای دیداری تئاتر، دکور، وسایل صحنه و حتی گاه نور و لباس و پیکر بازیگر.

۳.۳. تلویزیون، همچون سینما و رادیو با تئاتر آغاز می‌کند، اما خیلی زود در می‌یابد برای اینکه رادیوی عکس‌دار (□□□□□□ - □□□□□□)، اصطلاحی که روزهای نخستین برای تلویزیون برگزیده شده بود) نباشد باید به سینما نزدیک شود. تلویزیون بی‌آنکه بخواهد یا بتواند به برادر بزرگ‌ترش رادیو پشت کند، چون ابزار ارتباط شنیداری خود (میکروفن‌ها) را از او وام گرفته، باید به فضای دیداری خود بیشتر تکیه کند. در تلویزیون، به ویژه در نمایش‌نامه تلویزیونی، فضای دیداری مقدم بر فضای شنیداری است و فضای شنیداری همیشه و در همه حال به تبع فضای دیداری است که شکل می‌گیرد و به کار گرفته می‌شود. برای به کارگیری رمزهای شنیداری همچنان برای ارزیابی فضای شنیداری در تلویزیون، در ابتدا و در انتها نیز باید به فضای دیداری رجوع کنیم و از آن مدد بجویم و در یک کلام: درام‌نویسی تلویزیون در میانه‌ی نگارش تئاتری (نمایش‌نامه) و نگارش سینمایی (فیلم‌نامه) قرار دارد و در میانه‌ی راه، آنجا که سخن از نشانه‌های شنیداری است، نیم‌نگاهی هم به نمایش‌نامه‌نویسی برای رادیو دارد.

تصویرنامه (□□□□□□) عنوانی است که برای متن تلویزیونی هر گونه برنامه‌ای که باشد برگزیده‌ایم. تصویرنامه‌ی داستانی، در ساخت و پرداخت داستان، برکشیدن یا نهادن مضمون در دل داستان، در پرورش شخصیت‌ها و ارتباط آنها با یکدیگر و دست آخر در ساختن موقعیت‌ها، فرو ریختن، واژگون کردن و یا گرده زدن آنها به یکدیگر، از اصول هنر نمایش‌نامه‌نویسی پیروی می‌کند. اما تصویرنامه برای انتقال همه‌ی آن مفاهیمی که بر شمردیم، برای ارتباط با تماشاگر و بیان داستان خود و از همه مهم‌تر درگیر کردن تماشاگر با روند داستان از اصول نگارش فیلم‌نامه سود می‌جوید.

خصلت عمده‌ی نگارش تصویرنامه انتخاب و شناخت مخاطب است. مشخصه‌ی نخستین و ویژه‌ی تصویرنامه‌ی داستانی نیز و هم وجه افتراق اساسی آن با نمایش‌نامه و فیلم‌نامه در همین حضور مخاطب در کنار نویسنده در همان گام‌های نخستین در راه نگارش یک متن تلویزیونی است. پیش از این گفتیم از

ارکان مهم و سه‌گانه‌ی دراماتورژی شناخت تماشاگر و گزینش مخاطب به عنوان یک الگو نوعی از میان تماشاگران است. اما باید در اینجا این نکته‌ی بسیار ظریف را نیز روشن بداریم که: مخاطب حضور تأثیر گذارش را، در تئاتر صحنه‌ای به هنگام اجرا محرز می‌دارد؛ در سینما: به هنگام فیلمبرداری و بیشتر از آن در دوره‌ی تدوین؛ و در تله‌ویزیون: از همان هنگامی که نویسنده دست به قلم می‌برد با تماشاگر (مخاطب) درگیر می‌شود.

برخلاف گمان گذشتگان که نمایش را ابتدا دیداری و سپس به تبع دیداری بودن شنیداری می‌پنداشتند، رادیو خیلی زود به کشف قوانین نمایش صرفاً شنیداری نایل می‌شود. اما برخلاف رادیو که دراماتورژی خود را در همان قدم‌های نخستین باز می‌شناسد، تله‌ویزیون برای شناسایی و یافتن قواعد ویژه‌ی نمایش خود راه درازی را طی می‌کند. این گذر با تطور و تکامل شکل اجرای تئاتر در تله‌ویزیون همراه و قرین است. نگاهی اجمالی به چهار دوره تحولی و تطوری نمایش در تله‌ویزیون نکات ارزشمند را بر ما روشن می‌دارد:

۳.۳.۱. در روزهای نخستین کار تله‌ویزیون در همه جای جهان، تله‌ویزیون گزارشگر اجرای نمایش‌های است که در حضور تماشاگران بر صحنه رفته‌اند. در این مقام، تله‌ویزیون سعی داشت اجرا را به بهترین شکل گزارش کند؛ تماشاگر حاضر در تالار نمایش نیز برای تله‌ویزیون عنصری از عناصر ارتباطی محسوب می‌شد. نهایت اعتلای این نوع تئاتر تله‌ویزیونی زمانی است که گزارش اجرا جذاب‌تر و شاید بتوان گفت مؤثرتر از خود اجرا شود. در این دوره، دراماتورژی تئاتر صحنه‌ای حاکم بر اجرا و حتی گزارش تله‌ویزیونی آن اجراست. در آن دوران تصویرنامه‌نویسی برای تله‌ویزیون نخستین تمرین‌های خود را بر روی سرمشق‌های اجرای تئاتری به انجام می‌رساند.

۳.۳.۲. دوره‌ی دوم: ضبط تئاتر صحنه‌ای در استودیوی تله‌ویزیونی و سپس جرح و تعدیل‌های اندک به مدد تدوین و پس از آن پخش در زمانی دیگر است. در این دوران اجرای تله‌ویزیونی دارای همان مشخصه‌های اجرای صحنه‌ای است، فقط امکانات استودیوی تله‌ویزیونی به مدد تکامل تصویرنامه می‌آید: دکور، در ابعاد زوایا و رنگ، اندکی تغییر می‌کند و به اصطلاح تله‌ویزیونی می‌شود؛ نورپردازی با حفظ سبک تئاتری خود با ابزار تله‌ویزیونی به انجام می‌رسد؛ رفتار و کردار بازیگران دستخوش تغییرات جزئی شده و برحسب محدودیت‌های نمابندی تله‌ویزیونی صورت می‌پذیرد و... و با حذف تماشاگر، اکنون دوربین واسطه‌ی اصلی برای ارتباط میان بازیگر و تماشاگر قلمداد می‌شود. در این دوره از تئاتر تله‌ویزیونی، تصویرنامه‌ی تله‌ویزیونی همچنان تابع و خدمتگزار نمایش‌نامه است و می‌کوشد آن را آن‌چنان که هست ارائه کند. در این مقام، دراماتورژی تله‌ویزیونی مخاطب و مکان ویژه نمایش خود را بهتر

شناسایی می‌کند. اگر نوع اول را «گزارش تئاتری» می‌نامیم، نوع اخیر را «تئاتر استودیویی» می‌خوانیم و امروزه این چنین معنا می‌کنیم: بازخوانی استودیویی یک نمایش‌نامه که برای صحنه نگاشته شده و حتی پیش از آن بر صحنه تئاتر بارها به اجرا درآمده بود در تله‌ویزیون.

۳.۳.۳. تئاتر اقتباسی برای تله‌ویزیون، اکنون به زبان تله‌ویزیون نزدیک‌تر می‌شویم.

در سال‌های نخستین دوره‌ی شکوفایی تئاتر تله‌ویزیونی (۱۹۵۵-۱۹۵۰)، شیوه‌ی اقتباس برای تله‌ویزیون در واقع همان برگردان به شیوه‌ی عمومی در تئاتر بود. نمایش‌نامه‌ی نگاشته شده برای تله‌ویزیون براساس یک داستان کوتاه، یا یک رمان، در واقع برای صحنه نگاشته شده بود، اما همچون نوع دوم تئاتر تله‌ویزیونی، آن را در استودیو اجرا می‌کردند و به ضبط می‌کشاندند. چندی پس از آن، با پیشرفت فناوری تله‌ویزیونی از یک سو و شناخت زبان مستقل تله‌ویزیون از سوی دیگر، نمایش‌نامه‌نویسان (که عمدتاً تهیه‌کنندگان همان برنامه‌های نمایشی نیز بودند) کار نگارش تصویرنامه‌های مستقلاً تله‌ویزیونی (تله‌پلی)، براساس داستان‌های کوتاه، رمان‌ها و حتی نمایش‌نامه‌های شناخته شده را آغاز کردند. در این نوع یا در این قسم از تئاتر تله‌ویزیونی اصالت با تصویرنامه است، نه نمایش‌نامه. در این مقام، بازیگر نه برحسب دکور، که به اقتضای حضور دوربین در صحنه‌ی نمایش به حرکت و عمل می‌پردازد. مشخصه‌های صحنه‌ای تئاتر جای خود را به شاخص‌های اجرای تله‌ویزیونی می‌سپارند و بدین‌سان نمایش صاحب سبک تله‌ویزیونی می‌شود و سبک‌های تله‌ویزیونی یکی پس از دیگری از میان اجراهای تئاتر تله‌ویزیونی سر برون می‌کنند. اینک سبک و سیاق زبان تله‌ویزیون است که در جزء جزء اثر نمایشی تأثیر می‌گذارد: فصل‌بندی داستان، دکور و صحنه آرایی، نورپردازی، لباس، شخصیت‌پردازی، حرکت بازیگران و حالات جسمانی آنها در مقابل دوربین و حتی کلام نیز از مشخصه‌های بیان در تله‌ویزیون پیروی می‌کند.

این نوع از نمایش یا تئاتر تله‌ویزیونی را «اقتباس تله‌ویزیونی» می‌نامند. ۳.۳.۴. و دست آخر، نوع چهارم از تئاتر تله‌ویزیون و یا دوره تکاملی در پایان راه سلسله‌ی تطوری دراماتورژی تله‌ویزیونی: آنچه که برخی به اصرار به آن «تله‌پلی» می‌گویند و ما آن را «تئاتر از پایه و اساس تله‌ویزیونی» می‌خوانیم.

در این نوع از تئاتر تله‌ویزیونی ابتدا نمایش‌نامه‌نویس (که با جسارت تمام خود را نمایش‌نامه‌نویس تله‌ویزیونی می‌نامد) برحسب مشخصه‌ها و ویژگی‌های تله‌ویزیون و فضای ارتباطی آن نمایش‌نامه‌ای صرفاً برای اجرا در تله‌ویزیون می‌نویسد و سپس «اجرا» (یا ضبط) مبتنی بر تصویرنامه‌ای که بر آن نمایش‌نامه نگاشته می‌شود صورت عملی و برنامه‌ای به خود می‌پذیرد. در اینجا رابطه میان «تصویرنامه» و «اجرا» کم‌وبیش همان مسیری را طی می‌کند که «فیلم‌نامه» در سینمای داستانی با «فیلم سینمایی».

۴. تفاوت تئاتر تله‌ویزیونی با دیگر گونه‌های نمایش در تله‌ویزیون.

تصویرنامه‌ی داستانی همچون نمایش‌نامه بر وحدت‌ها چند استوار گشته است. مهم‌ترین آنها، وحدت‌های سه‌گانه است: وحدت موضوعی، وحدت زمان و وحدت مکان. وحدت زمان و مکان با هم‌هی اصرار متقدمان در تئاتر قرن‌هاست که دستخوش تحول و دگرگونی شده یا یکسره کنار گذاشته شده است. روایت سینمایی نیز گاه قدرت خویش را در درهم شکستن این دو وحدت و جابه‌جا شدن در مکان و در زمان دانسته است. آنچه از میان این وحدت‌ها همچنان دست نخورده باقی مانده، وحدت موضوعی است. وحدت موضوعی یا وحدت داستان که بستگی به وحدت عمل یا کنش دراماتیک دارد، باعث انسجام دراماتیک میان اجزای داستان و خطوط گوناگون آن می‌شود. نمایش صحنه‌ای حتی اگر ساعت‌ها با وقفه‌ها و زمان‌هایی برای استراحت کوتاه و بلند در تابلوهای مستقل و پرده‌های جداگانه به پیش برود و به انجام برسد، از طریق همین وحدت موضوعی است که انسجام و یکپارچگی خود را حفظ می‌کند و تماشاگر را به دنبال خویش می‌کشد.

در تئاتر تله‌ویزیونی نیز، وحدت موضوعی همچنان منسجم‌کننده‌ی خطوط داستان، فصل‌بندی آن و طی طریق در میان رویدادها و موقعیت‌هاست. در تئاتر تله‌ویزیونی نیز، همچون تئاتر صحنه‌ای، وحدت زمان و مکان می‌تواند و گاه برحسب داستان لازم می‌آید درهم شکسته شود. اما آنچه دست نخورده باقی می‌ماند وحدت موضوعی است. یک تئاتر تله‌ویزیونی حتی اگر در چند قسمت یا بخش مجزا مثلاً برحسب پرده‌ها و یا تابلوها و حتی فصل‌های داستان در فواصل چند روز از یکدیگر پخش شود، باز هم به خاطر همین وحدت موضوعی مبتنی بر وحدت عمل، انسجام خود را بازیافته و باز هم به عنوان یک تئاتر تأثیر خود را می‌گذارد و همچنان تئاتر تله‌ویزیونی خوانده می‌شود.

اما دیگر گونه‌ها و قالب‌های نمایش در تله‌ویزیون: مجموعه‌ها، سریال‌های نمایشی، میان‌پرده‌ها و... در مجموع فاقد وحدت موضوعی هستند. در هر قسمت یا بخش عموماً یک موضوع مستقل و متفاوت دنبال می‌شود، اما در قسمت و بخش بعد حضور موضوعی دیگر مشتمل بر کنشی متفاوت کار انسجام آن محدود از نمایش را پی می‌افکند و در مجموع شکل دیگری از نمایش فراهم می‌آید که برخلاف نظر برخی، خاص تله‌ویزیون نیست، که پیش از این: هم در سینما، هم در رادیو و حتی پیش از اینها در تئاتر با عنوان چندگانه یا نمایش اپیزودیک به نمایش در می‌آمده و همچنان در می‌آید!

۵. برخی اصول نگارش نمایش‌نامه‌ی تله‌ویزیونی.

در کتاب پنج نمایش‌نامه‌ی برگزیده برای تله‌ویزیون، پس از ارائه‌ی پنج الگوی برتر از نمایش‌نامه‌ی تله‌ویزیون (مرد گل به دهان، پیراندللو؛ اوراق شناسایی، آورمائه؛ کودکی مرده در کنار پیاده‌رو، فوآسی؛ رفت و آمد، کالافرت و در خیابان هیچ کس به من نگاه نمی‌کند، ریب) به نقد و بررسی آنها پرداخته و برخی از اصول نمایش‌نامه‌نویسی تله‌ویزیونی، برآمده از آن نقد و بررسی، برشمرده شد، که در اینجا لازم می‌آید خلاصه‌ای از آن ارائه داده شود.

۵.۱. داستان نمایش، در تئاتر تله‌ویزیونی ساده است، کمتر پیچیده و طولانی است، خطوط بسیار و درهم ندارد. در این داستان، عموماً کوتاه، ساده و حتی خطی، فراز و نشیب فراوان به چشم نمی‌خورد، چون رویدادهای بسیاری را بر روی مسیر خود فراهم نیاورده است. گاهی اصلاً داستانی به آن معنای دراماتیک: زنجیره یا شبکه‌ی رویدادها... وجود ندارد، با این همه بیش از هر زمان و بیش از هرگونه روایت، در هر نوع رسانه‌ی دیگر، داستان نمایش‌نامه تله‌ویزیونی همیشه به هر صورت که باشد، آغازی مشخص دارد، میانه‌ای معین و پایانی منسجم (اما نه بسته، عموماً باز با نیم‌نگاهی به آینده‌ی داستان) و رابطه‌ی این سه (آغاز، میانه و پایان) و رویدادهای مجتمع شده بر روی هر یک بر حسب اصل احتمال و ضرورت است که قوام می‌یابد. عموماً زنجیره‌ی رویدادها کمتر به شبکه‌ی استدلالی آنها بدل می‌شود، یعنی در زمان کمتر جابه‌جا می‌شویم. اصلاً لزومی به جابه‌جایی در زمان نیست، در کمتر نمایش‌نامه‌ی تله‌ویزیونی رجعت به گذشته را مشاهده می‌کنیم. اصلاً لزومی به این کار نیست، به راحتی و به مدد ابزار کار آمد کلامی به نقل رویدادهای گذشته که در کنش کنونی صحنه مؤثر افتاده، یا می‌افتد، می‌پردازیم به راحتی اطلاعات می‌دهیم، از تجمع اطلاعات به ویژه در ابتدای نمایش نمی‌هراسیم، فراموش نکنیم که تکیه‌گاه ما رسانه‌ای است که کارآمدترین وسیله اطلاع رسانی در عصر ما محسوب می‌شود و سخن آخر در این باب اینکه: داستان نمایش‌نامه‌ی تله‌ویزیونی یا اصلاً قابل خلاصه کردن و چکیده‌نویسی نیست (وقتی که داستانی در کار نباشد!) و یا خلاصه (چکیده) در ساده‌ترین و کوتاه‌ترین و البته کم‌ترین جمله‌ها می‌گنجد. و از همه مهم‌تر برای معرفی داستان عموماً لازم می‌آید ابتدا مضمون توضیح داده شود و سپس در چند جمله‌ی کوتاه: شرح رویدادهای اصلی منتج یا برآمده از یک موقعیت نمایشی و رابطه‌ی شخصیت‌ها با کنش متقابل منظور شده در موقعیت اصلی.

۵.۲. مضمون، در نمایش‌نامه‌های تله‌ویزیونی جهانی است، به نظر می‌رسد همیشگی باشد و همیشه هم انسانی است. هرچه داستان ساده‌تر، مضمون پیچیده‌تر. نمایش‌نامه‌های تله‌ویزیونی چون رویکردی کاملاً انسانی و جهانی دارند، عموماً از یک مضمون پیروی نمی‌کنند، مضمون در دل خود مضامین دیگری را نهفته دارد و مضامین زنجیره‌ی پیچیده درهم را می‌مانند و به همین خاطر نمایش‌نامه‌های تئاتر تله‌ویزیونی

چند لایه هستند و باز به همین خاطر تئاتر تله‌ویزیونی میل زیاد به سوی طنز در گونه‌های گوناگون آن دارد. مضمون اصلی همیشه در خود مسئله‌ای ناهمساز (پارادوکسال) از زندگی جمعی و مناسبات گروهی انسان را جای داده است: زندگی و مرگ در مرگ گل به دهان، آزادی و اسارت در اوراق شناسایی، بودن یا نبودن در رفت و آمد، تعهد یا عدم تعهد اجتماعی در کودکی مرده در... و... و مسئولیت یا عدم مسئولیت اجتماعی در قبال زندگی دیگران در دوازده مرد خشمگین.

۵.۳. مسیر داستان، نموداری منطقی دارد بیش و کم با فراز و نشیب‌های هماهنگ و همسان.

اگر نقطه‌ی اوجی باشد عموماً در انتهای قسمت پایانی جای دارد و متصل است به نتیجه یا نتیجه‌گیری؛ و داستان پس از گره (گره‌افکنی) با ضرباهنگی فزاینده، اما بسیار معتدل به سوی نقطه‌ی اوج به پیش می‌رود. اطلاعات پیش‌زمینه‌ای نه فقط در بخش معرفی (که همیشه بسیار کوتاه است یا اصلاً وجود ندارد) گنجانده شده، بلکه برای پیمایش آسان مسیر در تمام اجزاء و بخش‌های مسیر و در کم‌ترین رفتار یا کردار شخصیت‌ها و بیش‌تر در گفتار آنها، تعیین شده است. کنش نمایشی برآمده از تضادی است بسیار پنهان، کشمکش میان دو نیروی فردی نیست، حتی میان یک فرد و یک گروه از افراد هم نیست، در نمایش‌نامه‌های تله‌ویزیونی کشمکش میان انسان (به طور اعم نه اخص) با یک نیروی ناشناخته (آسمان، سرنوشت، وجدان و...) و یا یک قدرت شناخته شده (زمین، طبیعت، جامعه، نظام حکومتی، نظام قضایی جامعه و...) پی افکنده شده است.

۵.۴. شخصیت، در تئاتر تله‌ویزیونی پیچیده نیست، عام است، هرگز منحصر به فرد نیست، عموماً «کهن الگوی» شخصیتی است (که برحسب یکی از صفت‌ها یا یکی از مشخصه‌های مهم انسان نام‌گذاری شده است): مادر، پدر، زن، شوهر، مشتری، زندانبان، قاضی، وکیل و... کنش‌های صحنه‌ای برای شخصیت یا شخصیت‌ها در تئاتر تله‌ویزیونی همیشه برآمده از صفت عالی یا ویژگی شاخص انسانی اوست. نمایش‌نامه‌نویس اگر بخواهد شخصیت را پیچیده‌تر سازد و به مقام‌های بالا در طبقه‌بندی شخصیت‌های نمایشی ارتقاء بخشد، «کهن الگو» به «الگوی دوگانه»ی شخصیتی بدل می‌شود: پدر ستمگر می‌شود و نظامی دلسوز، مادر فرزندکش می‌شود و قاضی خیانت‌پیشه...

شخصیت‌ها کم تعدادند، به همان عدد هستند که لازم است، حتی وقتی تعدادشان زیاد می‌شود عموماً زیر یک یا دو عنوان جای می‌گیرند: «اعضای هیئت منصفه» و... بعد برحسب وظیفه و مسئولیتی که در کنش نمایشی به هر یک سپرده شده به چند دسته‌ی محدود تقسیم می‌شوند؛ اعضای هیئت منصفه به دو دسته‌ی موافق یا مخالف تقسیم می‌شوند... پدر و مادر و فرزند با هم «خانواده» را می‌سازند و در نمایش با

عنوان گروهی خانواده‌ی فلانی یا بهمانی خوانده می‌شوند و بدین‌سان کنش نمایشی با تکیه بر محور چند شخصیت، عموماً الگو نوعی (تیپ) در داستان طی طریق می‌کنند.

در نمایش‌نامه‌هایی که برنگره‌ی تضادهای اجتماعی شکل گرفته‌اند (تضاد انسان با جامعه، با یک سازمان اجتماعی و...) مسلم است که الگوهای نوعی (تیپ‌های) اجتماعی به عنوان شخصیت نمایشی حضور فعال دارند. نام‌های خاص برای شخصیت‌ها هرگز مبین منحصر به فرد بودن یا حتی «کاراکتر» بودن آنها نیست. نویسنده‌ی تئاتر تله‌ویزیونی با انتخاب نام‌های خاص اما از نوع عامشان می‌خواهد به جامعه‌ای خاص اشاره کند، نه شخصیتی خاص. شخصیت‌ها در عین استقلال، سخت به هم وابسته‌اند، همگی هم «پیش‌برنده» اند و هم «بازدارنده» همگی در فاصله‌ی معین از کانون تضاد در جوانب گوناگون کشمکش حاصل از آن تضاد ایستاده‌اند: خریدار به فروشنده احتیاج دارد، زندانی به زندانبان، پلیس به دزد و... و تام به جری!

۵. ۵. موقعیت. نمایش تله‌ویزیونی از هر نوع و هرگونه که باشد، به هر شکل که نوشته شود، یا نمایش‌نامه‌ی موقعیت محور است یا به هنگام اجرا، به اجبار و برحسب خصلت رسانه‌ای تله‌ویزیون این چنین می‌شود و شگفتی دیگر اینکه اگر پس از اجرا هم هنوز بدل به نمایش موقعیت نشده باشد، مطمئناً به هنگام پخش، تابع شرایط اجتماعی (زمانی و مکانی پخش) رنگ و مفهوم موقعیت را به خود پذیرا خواهد شد. اگر موقعیت را «حاصل برخورد یا تقابل میان داده‌های درون قاب با داده‌های برون قاب» بدانیم، به صراحت باید اذعان کنیم که این تعریف در مورد تمامی آن نمایش‌نامه‌هایی که عنوان «تله‌پلی» را بر پیشانی خود دارند صادق است.

موقعیت در تئاتر تله‌ویزیونی برحسب شرایط عام تعریف می‌شود، همان‌طور که برحسب حضور شخصیت‌های عام نام‌گذاری می‌شود (شرایط مکانی و زمانی خنثی): در تراس یک رستوران، در تقاطع چند خیابان، در دل یک جنگل، در پیاده‌روی یک پارک، روی یک نیمکت عمومی، در تالار اجتماعات یک دادگاه، در یک نیمه روز که هوا نه سرد است و نه گرم، نه آفتابی است نه ابری و... و از این دست. اگر موقعیت در عالی‌ترین شکل خود در تئاتر به هویت‌نگاری شخصیت و آشکار کردن ابعاد وجودی و پنهان او کمک می‌کند، در تئاتر تله‌ویزیونی موقعیت نه تنها هویت‌نگار است که به همراه آن به تحلیل دیدگاه‌های شخصیت در باره‌ی مضمون اصلی می‌پردازد.

و دست آخر، آخرین ویژگی موقعیت در نمایش تعمیم‌پذیری آن است که در نمایش‌های تله‌ویزیونی به طریق اولی قابل بحث است.

۵. ۶. کلام، در تئاتر تله‌ویزیونی، در یک کلام همان است که عموماً پس از نهضت ناتورالیسم در تئاتر خواستار آن بودند و آن را تعلیم می‌کردند، با همان مشخصه‌ها و با همان کارکردها. چنان طبیعی که گویی

نسخه‌برداری مو به مو و دقیق اما مخفیانه واقعیت‌های روزمره است و چنان تئاتری البته پنهان که همه چیز نمایش به واسطه‌ی آن نمایش یا تصویری شود. کلام باید چنان روشن و روان باشد که اصلاً محسوس نباشد و به اصطلاح به چشم نیاید و از سوی دیگر چنان با دیگر عناصر دراماتیک آمیخته، سخته و پخته شده باشد که کم‌ترین جمله و حتی کلمه‌ی آن حذف ناشدنی بنماید.

برخلاف آنچه بعضی درباره سینما و رابطه‌ی آن با کلام می‌گویند (و گاه بسیار هم، به خطا، بر آن اصرار می‌ورزند) هیچ دستور و حکمی برای کوتاهی جمله‌ها یا موجز بودن داد و ستدهای گفت و گفت‌وگویی (دیالوگ) وجود ندارد. تک‌گویی یا گفت‌وگو فرقی نمی‌کند، بلند یا کوتاه، باید امکان واکنش به طرف مقابل را بدهد تا کنش متقابل در موقعیت جاری شود. تئاتر تله‌ویزیونی یک بار دیگر و با شیوه‌ی خود ثابت می‌کند که شنونده‌ی خوب به همان اندازه اهمیت دارد که گوینده‌ی خوب! (البته خوب در اینجا به معنی فعال و صاحب‌کنش است!)

۶. اصول کارگردانی تئاتر تله‌ویزیونی

همچنان که تصویرنامه از دو آبخور نمایش‌نامه و فیلم‌نامه سود می‌جوید تا با هم در آمیختن این دو و بهره یافتن از ویژگی‌های زیباشناختی تله‌ویزیون، خود را به عنوان یک پدیده‌ی مستقل در ارتباط رسانه‌ای مطرح کند؛ کارگردانی نمایش تله‌ویزیونی هم به تبع همین پیشینه‌ی خود، در میانه‌ی دو جاده‌ی اصولی و موازی، اما مرتبط با هم، راه می‌پیماید. در بسیاری از موارد عموماً زیربنایی و در مبانی به اصول و فن کارگردانی تئاتر نزدیک می‌شود و در بسیاری از جهت‌ها و چشم‌اندازها عموماً فنی، ابزاری و ارتباطی به اصول کارگردانی در سینما دست می‌یازد.

همچون دیگر صاحبان حرفه‌های هم‌نام و مشترک میان تئاتر، سینما و تله‌ویزیون و خالقان آثار در این رسانه‌ها (نویسنده، طراح صحنه و لباس، آهنگساز، نورپرداز و... و حتی بازیگر) کارگردان تئاتر تله‌ویزیونی در طول کار خلاق خود بر روی یک اثر، دو مرحله یا دو دوره‌ی مستقل اما در نهایت متوالی و تنگاتنگ را پشت سر می‌گذارد: نخست مرحله یا دوره‌ی شناخت و تدارک اجزای اجرا، که مرحله‌ی تدارک نام دارد و سپس دوره‌ی ارتباط با مخاطب و ارائه هر آنچه که برای ارائه به مخاطب در مرحله‌ی پیشین فراهم آمده است (مرحله‌ی ارائه). وجوه اشتراک در مرحله‌ی اول قرار دارد: متن و وجوه افتراق میان کارگردانی در این سه رسانه در مرحله‌ی دوم: ابزار ارائه.

۶.۱. سرآغاز و مهم‌ترین مقطع در دوره نخست کار روی متن است و کار روی متن با تجزیه و تحلیل بافت دراماتیک آغاز می‌شود. بافت دراماتیک ارتباط پیچیده‌ی سه رشته یا سه محور اصلی داستان مضمون، شخصیت و موقعیت است.

کارگردان، پس از شناخت جزء به جزء محورها و خطوط دراماتیک متن (در اینجا نمایش‌نامه) به انتخاب یکی از محورهای سه‌گانه و اصلح کردن آن می‌پردازد. انتخاب یک محور دلیل بر حذف یا حتی به فراموشی سپردن محورهای دیگر نیست. شناخت و تبیین فضای صحنه‌ای (دکور، وسایل صحنه، نور و رنگ، موسیقی و...) و ارتباط این اجزاء با یکدیگر (معماری فضای نمایشی، بازی سطوح و حجم‌ها و رنگ‌ها و... و دست آخر ارتباط معماری و موسیقی در صحنه)، همه‌ی اینها به اضافه‌ی تبیین و شناخت فضای بازی، شناخت شخصیت‌ها، انتخاب بازیگران و روش کار و هدایت بازیگران، مرتبط کردن فضای بازی با فضای صحنه‌ای در جهت پیش بردن داستان و نمایش موقعیت‌ها، همه و همه در دوره‌ی کار بر روی متن (دوره‌ی تدارک) صورت می‌پذیرد.

در تئاتر ابزار اصلی در این دوره میزان‌سن است (میزان‌سن ابزار اصلی دیداری و شنیداری روی صحنه و ارتباط تنگاتنگ آنها با یکدیگر به هنگام اجرا دارد). میزان‌سن ابزار اصلی و خلاق کارگردان تئاتر صحنه‌ای در دوره‌ی تدارک و همچنین دوره‌ی ارائه است، اما برای کارگردان سینما و تئاتر تله‌ویزیونی، میزان‌سن بخشی از ابزار اصلی دیگری است که در مرحله‌ی دوم کار خلاق خود به دست می‌گیرد.

۶.۲. در دوره‌ی ارائه کارگردان نخست ابزار ارتباطی خود برای انتقال هر آنچه فراهم آورده به تماشاگر را بر می‌گزیند.

مهم‌ترین این ابزار دکوپاژ (Dekopazh) است.

دکوپاژ آن چنان که گفته شده: «تقطیع یک عمل یا کنش دراماتیک است (در اینجا یک مجموعه از اعمال دراماتیک) به اجزای مستقل اما پیوسته و متوالی. دکوپاژ، انتخاب قابی است مناسب برای هر یک از این اجزاء. دکوپاژ، انتخاب زاویه‌ای است مناسب برای تماشای آن قاب مناسب حاوی جزئی از عمل نمایشی.

ساختار ذهن انسان چنان است که نمی‌تواند مجموعه‌ای از مفاهیم را که کلیتی را ساخته به یکباره دریافت و درک کند. ذهن آدمی از طریق حواس پنجگانه به دریافت نشانه‌ای یعنی جزء به جزء اجزای متشکله‌ی یک مجموعه می‌پردازد و سپس با شناخت هر جزء و ارتباط دادن آنها ابتدا ارتباط دادن میان

اجزای همنام (از یک جنس مثلاً نشانه‌های شنیداری در رادیو) و آن گاه میان اجزای غیرهمنام (مثلاً نشانه‌های دیداری و شنیداری در تله‌ویزیون) - با یکدیگر به درک آن مجموعه نایل می‌شود.

ذهن تماشاگر تئاتر در مقابل صحنه‌ی نمایش این مجموعه‌ی تلفیقی از اجزاء و مفاهیم همنام و غیرهمنام (نشانه‌های دیداری و شنیداری) - مرتباً به تجزیه و تحلیل عناصر متشکله می‌پردازد تا به شناخت و ارتباط با این مجموعه دست یابد و برحسب همین استدلال می‌توان گفت: دکوپاژ در تئاتر صحنه‌ای به مدد ذهن تماشاگر به هنگام اجرا انجام می‌پذیرد. کارگردان تئاتر صحنه‌ای پس از شناخت و تحلیل خطوط دراماتیک (داستان، روند و سیر آن، مضمون، شخصیت، موقعیت و...) همه‌ی آنها را عیناً بر روی صحنه می‌آورد و این تماشاگر است که برای درک مجموعه‌ی مفاهیم منعکس شده در اجرا برحسب شناخت خویش در جریان پیش‌رونده‌ی اجرا، لحظه به لحظه به تجزیه و تحلیل بخشی از مفاهیم می‌پردازد و این چنین اجرای صحنه‌ای حاصل یک اشتراک مساعی میان بازیگران (صحنه) و تماشاگران (تالار نمایش) برای انتقال و درک مفاهیم است.

اما در سینما و تئاتر تله‌ویزیونی، دکوپاژ این امکان را به کارگردان می‌دهد که هر لحظه جزئی و حتی مفهوم مستقلی از مجموعه‌ی مفاهیم مربوط به صحنه‌ای را به نمایش بکشد. گاه بر روی شخصیت‌ها تکیه کند و بر شخصیتی تأکید ورزد، گاه بر موقعیت اصرار ورزد و گاه اجازه دهد در نمایی عمومی، داستان در تمام جوانبش به پیش تازد. کارگردان تئاتر تله‌ویزیونی، به مدد دکوپاژ، می‌تواند، لحظه به لحظه، برحسب منطق ارتباط به تماشاگر، روی یکی از محورها یا همگی آنها تکیه کند.

میزآن‌سن، مشتمل است بر: ۱. استقرار (میزآن پلاس) مواد دیداری و شنیداری؛ ۲. جابه‌جایی (موومان) برخی از مواد دیداری و همه‌ی عناصر شنیداری؛ ۳. جنبش‌های بدنی بازیگر (ژست)، و دست آخر ۴. حرکات صورت بازیگر (میمیک).

اگر میزآن‌سن در تئاتر تمامی هر آن چیزی است که بر روی صحنه، چه دیداری و چه شنیداری، مطرح می‌شود، در سینما و تله‌ویزیون، میزآن‌سن بخشی از دکوپاژ محسوب می‌گردد و اشاره به هر آنچه دارد که در یک قاب معین (کادر) قرار گرفته یا می‌تواند قرار گیرد و مطرح شود. دکوپاژ قاب را بر می‌گزیند، میزآن‌سن آن را پر می‌کند و در ارتباط با قاب به آن هویت دیداری می‌بخشد.

۷. مقدمه‌ای بر گونه‌شناسی در تئاتر تله‌ویزیونی

نظریه‌ی گونه‌ها یا انواع (ژانر) از آن سینماست. تئاتر در یک طبقه‌بندی کلی قائل به گونه‌های متفاوت در نمایش نیست. تئاتر از انواع عالی سخن می‌گوید: تئاتر آئینی، تراژدی، کمدی، تئاتر سنتی و... تئاتر شرق، تئاتر روایی و...

در تله‌ویزیون همانند سینما بعضی از نگره‌ها روی به نظریه‌ی انواع دارند. سینما، پس از ظهور صدا و از پس آن رنگ، به توسعه و خلق گونه‌های متفاوت و تازه خود پرداخت.

برای تبیین گونه (ژانر) در سینما، باید به شناخت ارکان ساختار آن دست زد، مناسبات فنی بین ارکان ساختار را برشمرد و سپس پس از تجزیه محتوا از ساختار، به تحلیل آن به عنوان زمینه‌ی موضوعی ساختار مبادرت ورزید. رابطه‌ی ساختار و محتوای یک فیلم عنوان گونه‌ی آن را مشخص و معین می‌دارد.

برای شناخت گونه‌ها و انواع تئاتر تله‌ویزیونی باید به تجزیه و تحلیل دو نگره‌ی مهم و عمده در نگارش و ساخت تئاتر تله‌ویزیونی پرداخت. دیگر گونه‌ها، در میانه‌ی این دو نوع تئاتر تله‌ویزیونی که همچون دو کالای متفاوت بر روی خط تولید تئاتر تله‌ویزیونی جای دارند جای می‌گیرند.

۷.۱. نوع اول که برنگره‌ی تله‌ویزیون حقیقت استوار گشته بیش و کم بر یک واقعیت‌گرایی آگاهانه و بیشتر هم اجتماعی سیاسی تکیه دارد. نمایش‌نامه‌نویس این گونه‌ی تئاتر تله‌ویزیونی می‌کوشد با ظرافت اندیشه‌ی یک شاعر برون‌گرا، به تفهیم لحظه‌به‌لحظه و جزء به جزء واقعیت به مخاطب خود پردازد. او هرگز به رویاپردازی تماشاگر دامن نمی‌زند، حتی سعی دارد او را از رویاپردازی در مقابل این جعبه‌ی جادویی و رویاپرداز پرهیز دهد. برنامه‌ساز تئاتر تله‌ویزیونی در این گونه سعی بر این دارد - با مدد از تخیل فعال و هشیار مخاطب به ترسیم تابلویی هنری از حقیقت محیط و جامعه‌ی انسانی دست پیدا کند.

عموماً در این نوع تئاتر در تله‌ویزیون، وحدت زمان و مکان به طور کامل رعایت شده و محترم شمرده می‌شود.

فضای (دیداری و شنیداری) نمایش واقعیت‌گراست، دکور طبیعی؛ واقعی یا تقلید شده از طبیعت و واقعیت (□□□□)؛ (□□□□□□□□) است. وسایل و اشیاء حقیقی‌اند یا دست‌کم طبیعی و حقیقی به نظر می‌رسند. یک دکور واحد یا مجتمعی از دکور که یک مجموعه مکانی عمومی و عام را در اجزاء و ریزه‌کاری‌های طبیعی به نمایش می‌گذارند: دفتر کار و اتاق‌ها و راهروهای منتهی به آن؛ تالار تجمع شورای شهر و ورودی و دستشویی کنار آن، ایستگاه سوزن‌بانی و محوطه‌ی کناری و حاشیه‌ای آن و... و رابطه درون و بیرون صحنه (داخلی، خارجی) منظور نظر دوربین و حرکات آن قرار می‌گیرد.

شخصیت‌ها حقیقی و واقعی هستند و با زبان طبیعی و معمولی، زبان روزِ رخداد سخن می‌گویند. بازی بازیگران طبیعی و به تبع شخصیت‌ها واقعیت‌گراست، روان و ظاهراً بی‌هیچ سبکی است. بازیگران سعی در خلق شخصیت دارند، نه نمایش آن.

زمان نمایش منطبق بر زمان حقیقی است. طول زمان برای اجرا، بیش و کم همان زمان حقیقی وقوع رخداد است. روند داستان در نمایش بر وقایع‌نگاری خطی، منطبق بر زمان تاریخی رویدادها و حوادث استوار است. (□□□□□□□□□□□□)

نمونه برتر این گونه که بیش‌تر بر متن نمایش‌نامه تکیه دارد تا تصویرنامه و در دوران نخستین شکوفایی تئاتر تله‌ویزیونی به اوج خود رسید، نمایش‌نامه‌ی دوازده مرد خشمگین (۱۹۵۴)، نوشته‌ی رجینالد زُ است. ۷.۲. گونه‌ی دوم تئاتر تله‌ویزیونی که بر نگره‌ی هنر یا زبان تله‌ویزیون بنا شده است، پس از تکامل فنی تله‌ویزیون و مخصوصاً با پیدایی رنگ در تله‌ویزیون به سال ۱۹۶۶ و تکنیک‌های برآمده از رنگ، در دهه ۱۹۶۶ به نقطه‌ی اوج باروری خود رسید.

در این نگره، تمامی کوشش برنامه‌سازان بر این است که تله‌ویزیون برحسب امکانات خاص خود، زبان ویژه‌ی خویش را بشناسد و آن را به ویژه در نمایش تله‌ویزیونی به کار بندد. هنرمند تله‌ویزیونی سعی دارد به مدد ابزار تله‌ویزیونی و مخصوصاً با بهره‌برداری از رنگ و حذف رنگی، خالق شگفتی‌هایی باشد که تئاتر و سینما یا هر وسیله‌ی ارتباط دیداری دیگری از خلق آن عاجز است.

این نگره با حفظ صیانت تئاتر به عنوان یک هنر والا و متقدم و بهره‌برداری از هر آنچه تئاتر تله‌ویزیونی در گونه‌ی اول به آن دست یافته است، سعی دارد نه واقعیت بلکه تجربه‌هایی از آن را برگزیند و سپس به خلق استعاره‌های کاملاً تله‌ویزیونی و بهره‌گیری از آنها، تجربه‌های مفهومی را تبدیل به تمهیدهای تصویری کند. زیبایی تصویر از دیدگاه هنری و غنای آن از نظر مفاهیم استعاره‌ای هدف هنرمند خلاق این گونه از تئاتر تله‌ویزیونی است.

اگر در گونه اول تکیه بر نمایش‌نامه یا متن اولیه است و به اصطلاح سخن از اصالت نمایش‌نامه و وفاداری به متن اولیه است، در این گونه تکیه‌گاه اصلی تصویرنامه است، متن اولیه یا اصلی می‌تواند از هر کجا که شده تأمین شده باشد، حتی یک نمایش‌نامه‌ی واقعیت‌گرا باشد با تمام آن مشخصه‌هایی که در نوع اول برای آن برشمردیم. در اینجا تصویرنامه بیشتر به فیلم‌نامه فنی اقتباسی نزدیک می‌شود.

تصویرنامه: در اینجا نیز برای آنکه بتوان تئاتر تله‌ویزیونی داشت وحدت موضوع همچنان در سرلوحه کار تصویرنامه‌نویس قرار می‌گیرد، اما از وحدت مکان و وحدت زمان می‌توان به راحتی گذشت و آنها را زیر پا قرار داد و له کرد!

۸.۱. در این سوی شمشیرکشان عرصه‌ی اقتصاد برنامه‌سازی ایستاده‌اند، جارچیان سیاست تجارت یا بازار آزاد، فن‌آوران وابسته به سیاست جهانی «جهانی شدن» به هر قیمتی که شده. این گروه با صراحت پایان کار تئاتر تله‌ویزیونی، در فرایند برنامه‌سازی نمایشی در تله‌ویزیون را اعلام می‌دارند و البته دلایل بی‌شماری را هم برمی‌شمارند و بیشتر بر آمار و ارقام تکیه دارند و بر خواست تماشاگران (که به غلط آنها را مخاطب می‌نامند) تأکید می‌ورزند. این دیدگاه بر داد و ستدهای اقتصادی تکیه دارد و با شعار «تجارت آزاد، رقابت آزاد!» عرصه را بر هر دیدگاه آزادمنشانه‌ی فرهنگی تنگ می‌سازد و از پس آن، عرضه و تقاضا آن هم در بازار آزادی که خود ساخته است و خود هم اداره می‌کند را تنها معیار ارزشیابی و حتی ارزش گذاری بر هر نوع کالا می‌داند (و صد البته تولید فرهنگی از جمله تئاتر تله‌ویزیونی را نیز کالای مصرفی محسوب می‌کند).

این دیدگاه یا نگره، تماشاگر را مخاطب فرض می‌کند و هر دو را مصرف‌کننده.

۸.۲. دیدگاه دوم تأکید بر آینده تابناک تئاتر در تله‌ویزیون دارد، اگر هنرمندان و برنامه‌سازان تئاتر تله‌ویزیونی با بازنگری تجربه‌های گذشته و مرور آثار موفق در دوره‌های گوناگون سعی بر گشایش نگره‌ای تازه مبتنی بر تلفین منطقی و نوین دو نگره‌ی حاکم بر تولید تئاتر تله‌ویزیونی داشته باشد.

این دیدگاه تکیه‌گاه خود را همچنان در تئاتر می‌جوید و رویکردی کاملاً تله‌ویزیونی نسبت به میراث جهانی تئاتر دارد، اما هرگز و در هیچ مورد جهانی بودن فرهنگ را به تبع سیاست جهانی بازار آزاد نمی‌پذیرد. طرفداران این دیدگاه می‌خواهند به تماشاگر بیاموزانند که چگونه می‌توان از طریق تئاتر تله‌ویزیونی به خویشتی خویش رجوع کرد و هویت انسانی خود را در این جهان آشفته بازیافت. صاحبان این دیدگاه برای نایل آمدن به این مهم، توصیه می‌کنند که باید از هنرمندان راستین تئاتر خواست که بار دیگر به تله‌ویزیون بازگردند و فن‌آوران تئاتر تله‌ویزیونی به تجربه‌های سال‌های نخستین شکوفایی تئاتر تله‌ویزیونی (۱۹۷۰-۱۹۵۰) رجوع کنند، سال‌هایی که اقتباس از نمایش‌نامه‌های برتر صحنه‌ای در کنار کوشش‌های جدی برای داشتن نمایش‌نامه‌هایی که از بنیاد برای تله‌ویزیون تدارک و نگاشته شده بود، آن هم در جامه تله‌ویزیون حقیقت تمامی دغدغه‌ی هنرمندان و برنامه‌سازان را در بر می‌گرفت.

نظریه‌پردازان این دیدگاه که خوشبختانه عموماً فقط نظریه پرداز نیستند و خود عملاً دستی آن هم محکم و نیرومند در برنامه‌سازی دارند، با درهم آمیختن دو نگره‌ی تله‌ویزیون حقیقت و زبان تله‌ویزیون، نگره‌ی نوین «تئاتر برهم نهاد تله‌ویزیون» را پیشنهاد می‌کنند. اگر نگره اول بیشتر بر نگارش متن تأکید دارد و نگره‌ی دوم بر اجرای تله‌ویزیونی، این نگره‌ی نوین و جدید بر دراماتورژی تله‌ویزیونی به عنوان یک نظام سخته و پخته‌ی ساختاری و تعاملی میان متن، مخاطب و اجرا و اصول زیباشناسی کاربردی و رسانه‌ای به

عنوان واسطه‌ی همسازی میان این سه اصرار می‌ورزد. در این نگره، نظریه‌های نگارشی، نظریه‌های زیباشناسی و نظریه‌های اجرایی درهم آمیخته و در عین استقلال دیگری را به یاری ارتباط بهتر با مخاطب یعنی استقرار نظریه‌های دریافتی (نشانه‌شناسی تله‌ویزیونی) فرا می‌خواند. در باب این نگره، پس از این، بیشتر سخن خواهیم گفت.

و به گمان ما نیز، بازخوانی و مخصوصاً نمایش متونی همچون دوازده مرد خشمگین در تله‌ویزیون ما می‌تواند راه‌گشای بن‌بستی باشد که خواسته یا ناخواسته خود را در آن گرفتار می‌بینیم یا می‌دانیم!

داریوش مؤدیان

دوازده مرد خشمگین

□□□□□□ □□□□□□ □□□□

[۱۹۵۷]

رجینالد رُز

□□□□□□□□□□ □□□□□□

ترجمه‌ی

داریوش مؤدیان

[۱۳۶۵ - ۸۲]

□□□□□□ □□□□□□ □□□□

□□□□□□ □□□□□□ (۱۹۲۰ -) □□□□□□ □□□□□□

□□□□□□□□ □□ □□□□□□□□ □□□□□□□□□□

(۱۹۵۴ -) □□□□□□□□ □□□□□□□□□□□□

این نمایش‌نامه، تاکنون دوبار به زبان فرانسه ترجمه شده: بار اول، سال ۱۹۵۸ به همت مترجم نامدارِ تئاتر فرانسه: آندره اُبی (□□□□ □□□□)؛ (□□□□ □□□□) و بار دیگر، سال ۱۹۹۷ به قلم آتیكا گوج (□□□□□□ □□□□□□) مترجم و نمایش‌نامه‌نویس و استفان ملدگ (□□□□□□□□ □□□□□□□□) مترجم و کارگردان تئاتر؛ که هر دو نسخه در مجله‌ی «اوان سن»، در همان سال‌ها به چاپ رسیده است.

ترجمه‌ی فارسی، نخست از ترجمه‌ی سال ۱۹۵۸ که به متن اصلی تله‌ویزیونی نزدیک‌تر بود، صورت پذیرفت و سپس پس از چند سالی با ترجمه‌ی دوم فرانسه‌ی آنکه بیشتر به متن تئاتری و سینمایی آن نزدیک است، مقایسه و بازنگری شد و دست آخر پیش از چاپ، صورت نهایی به خود پذیرفت.

هرگونه استفاده‌ی نمایشی از این ترجمه فقط با اجازه‌ی کتبی مترجم و ناشر جایز است.

نشر قاب: تهران، صندوق پستی ۶۴۷۱ - ۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۹۰۱۴۳۷ فاکس: ۲۹۰۱۴۳۸

شخصیت‌های نمایش :

عضو شماره ۱:

رئیس هیئت منصفه، مربی تیم فوتبال امریکایی، خوش پوش.

عضو شماره ۲:

کارمند جوان بانک، کمتر جرئت می کند در بحث و جدل شرکت کند.

عضو شماره ۳:

تاجر عمده، بی رحمانه متهم را محکوم می کند.

عضو شماره ۴:

دلال، سرد، منطقی؛ سعی در جمع آوری مدارک و شواهد دارد.

عضو شماره ۵:

بدون شغل ثابت و معین؛ در همان محله ای به دنیا آمده که متهم.

عضو شماره ۶:

کارگر ساختمانی؛ سعی دارد دلایل اصلی ارتکاب جرم را در نزد متهم بیابد.

عضو شماره ۷:

دستفروش؛ علاقه مند به بیس بال؛ جز رفتن به تماشای مسابقه به چیز دیگری نمی اندیشد.

عضو شماره ۸:

معمار، حساس، سخاوتمند و متواضع؛ در همه ی احوال منطقی.

عضو شماره ۹:

آقای سالخورده، سرزنده، باهوش و زیرک.

عضو شماره ۱۰:

گاراژدار؛ خشن، نفرت انگیز و خالی از هر انگیزه ای برای حضور در این جمع.

عضو شماره ۱۱:

اصلاً آلمانی است، از دست نازی ها فرار کرده؛ حساس، انسان دوست.

عضو شماره ۱۲:

تبلیغاتی، متظاهر، اصلاً متوجه مسئولیت سنگین خود نیست.

- نگهبان

- صدای رئیس دادگاه (قاضی)
- صدای منشی دادگاه

بخش یکم

سال‌های میانه‌ی دهه‌ی پنجاه (۱۹۵۰ م) در آمریکا.

تالار مخصوص شور هیئت منصفه یک دادگاه، در یکی از شهرهای شرقی ایالات متحده‌ی امریکا. تالار خالی است و فضای آن سرد و ناخوشایند. در میان تالار میز درازی قرار دارد و دوازده صندلی در اطراف آن، دیوارها خالی و لخت همانند خود تالار است و به نظر می‌آید که به یک دست رنگ تازه احتیاج دارد. روی دیوار انتهایی، پنجره‌ها به سوی محله‌ی تجاری شهر گشوده می‌شود. بر بالای دیوار سمت راست: یک ساعت بزرگ دیواری؛ و در بالای دیوار سمت چپ: جایگاه و محفظه‌ی بلندگوی بزرگی قرار دارد. دری بزرگ در سمت چپ که هنگام باز شدن می‌توان بر روی آن خواند: «تالار هیئت منصفه». در طرف راست، دری قرار گرفته که به دستشویی باز می‌شود. در گوشه‌ی طرف چپ یک دستگاه آب‌سردکن به چشم می‌خورد.

[ساعت نزدیک چهار بعدازظهر است. هوا بسیار گرم و یکی از پنجره‌ها باز است. وقتی صحنه در قاب تصویر نمودار می‌شود: نگهبان را در لباس مخصوص می‌بینیم که صندلی‌ها را یکی پس از دیگری مرتب و

منظم می‌کند. بر روی میز جلوی هر صندلی یک دسته کاغذ یادداشت و یک مداد قرار می‌دهد و چند زیرسیگاری در این سوی و آن سوی می‌گذارد.

در تمام این مدت، از بلندگو سر و صداهای درهم و برهم تالار اصلی دادگاه، که سخت هم شلوغ می‌نماید، به گوش می‌رسد؛ در انتها هم چند ضربه‌ی چکش بر روی میز ریاست دادگاه و تقاضای سکوت! و در میان سر و صداها که فروکش می‌کند صدای پرتین و آرام، سخنان متین و شمرده‌ی قاضی، رئیس دادگاه:]

صدای قاضی ساکت! خواهش می‌کنم...!

[سکوت کامل. نگهبان‌نگاهی به بلندگو می‌اندازد؛ سعی دارد بی‌آنکه مزاحم باشد و سر و صدا برپا کند، کارش را به پایان برساند. آهسته روی پنجه‌ی پا قدم برمی‌دارد، آرام صندلی‌ها را برداشته و جابه‌جا می‌کند. این عمل مانند یک بازی در سکوت «پانتومیم»- به نظر می‌رسد، که بر زمینه‌ی آن صدای آرام و متین قاضی، رئیس دادگاه، به گوش می‌رسد:]

صدای قاضی آقایان هیئت منصفه! شما طی پنج روز متوالی، در جلسات دادگاهی طولانی برای رسیدگی به پرونده‌ای مشکل و پیچیده شرکت داشته و از نزدیک تمامی جزئیات را زیر نظر گرفته و بررسی کرده‌اید. جزئیات یک جنایت، یک قتل فجیع و عمد! اتهام اصلی نیز همین است. چیزی که نظیر آن را کمتر دادگاه جنایی در این کشور شاهد بوده است! شما شهادت شهود را شنیدید، مواد قانونی مورد اتهام را برای شما قرائت کردند و درباره‌ی آنها توضیحات کافی و وافی داده شد. حال وظیفه‌ی شماست که با تمیز واقعیت از فرض و گمان، رأی نهایی را صادر کرده و اعلام دارید. انسانی جان خود را از دست داده؛ و زندگی انسانی دیگر به زیر سؤال رفته. من از شما می‌خواهم با دقت و شرافت بسیار با یکدیگر به شور پردازید. اگر در مورد مجرمیت متهم در میان خود به شکی رسیدید شکی معقول - باید که شما رأی به «بی‌گناهی» متهم بدهید. و اگر برعکس، هیچ شک معقول و مسلمی را حس نکردید، می‌باید با آسودگی وجدان، رأی به «گناهکاری» متهم بدهید. و اما در این مورد، به شما یادآور می‌شوم که دادگاه به هیچ وجه تقاضای بخشش را نمی‌پذیرد و رأی به «حکم اعدام» بلافاصله لازم‌الاجراست... هرچه که شما تصمیم بگیرید باید با رأی اکثریت مطلق باشد. اگر متفق‌القول نشده و به اکثریت مطلق نرسیدید، باید اعلام عدم صلاحیت کنید، تا هیئت منصفه‌ی دیگری برای پی‌گیری این پرونده فراخوانده شود. بسیار خب آقایان، شما در مقابل وظیفه‌ی سنگینی قرار گرفته‌اید... برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم و از شما متشکرم ...

[زمانی به سکوت می‌گذرد. بار دیگر صدای همه‌ه بالا می‌گیرد.]

صدای منشی هیئت منصفه وارد شور می‌شود!

[سروصدا و همه‌مه بالاتر می‌گیرد. نگهبان می‌رود و بلندگو را خاموش می‌کند، سپس در سمت چپ را باز می‌کند، همچنان که در را باز نگه داشته، قدمی به داخل راهرو می‌گذارد. زمانی می‌گذرد. دوازده نفر عضو هیئت منصفه، آرام، یکی پس از دیگری وارد صحنه می‌شوند. نگهبان آنها را یکی پس از دیگری سرشماری می‌کند. چهار یا پنج عضو، از جیب خود سیگاری در آورده و آتش می‌زنند. عضو شماره‌ی پنج پیپ روشن می‌کند، که در طی تمامی مدت نمایش با آن مشغول خواهد ماند. عضو شماره‌ی دو و شماره‌ی دوازده به طرف آب‌سردکن می‌روند. شماره‌ی نه به دستشویی وارد می‌شود. چند تن از اعضا پشت میز می‌نشینند، برخی ایستاده، از پنجره به بیرون خیره می‌شوند. به نظر می‌رسد همگی مضطربند و نگران. شماره‌ی هفت که نزدیک پنجره‌ای ایستاده، از جیب خود بسته‌ی آدامسی در آورده، یکی را برای خود بیرون کشیده و سپس بسته را به تعارف دور می‌گرداند. هیچ کس بر نمی‌دارد].

شماره ۷ (به شماره‌ی هشت). آدامس؛ بد نیست، ها!

شماره ۸ نه، متشکرم.

[شماره‌ی هشت به طرف پنجره می‌رود].

شماره ۷ عجب هوا گرمه، ها! آدم خفه می‌شه، تو این اتاق. (تخته‌ای از آدامس را در دهان خود می‌چپاند). امروز صبح، قبل از او مدن به اینجا، به گزارش هواشناسی گوش می‌کردم، از رادیو. این طور که می‌گفتند امروز گرم‌ترین روز ساله.

[شماره‌ی هفت پنجره را باز می‌کند].

نگهبان (در آستانه‌ی در). آقایان، من شما رو تنها می‌گذارم. این طور که پیداست همه چیز مرتبه. اگر به چیزی احتیاج داشتید فقط کافی است به در بکوبید. من، تمام مدت، پشت در آماده به خدمتم. [همگی به او که خارج می‌شود چشم دوخته‌اند. صدای قفل شدن در به گوش می‌رسد، کلید چند بار در قفل چرخانده می‌شود].

شماره ۵ یعنی در رو روی ما قفل می‌کنند؟

شماره ۱۰ (در حال فین کردن در دستمال). معلومه! مگه شما نمی‌دونستید؟

شماره ۵ نه.

شماره ۱۰ مقرراته، مقررات این طور می‌گه.

شماره ۵ جداً؟!

[بعضی از اعضای هیئت منصفه کتشان را از تن در می‌آورند. رئیس هیئت، در بالای میز نشسته، ورقه‌های کاغذ را تا کرده و به مربع‌های کوچکی تقسیم و پاره می‌کند].

شماره ۱۰ چی دارید درست می‌کنید، شما؟

رئیس هیئت خب! ورقه‌ی رأی‌گیری.

شماره ۱۰ واقعاً، یعنی ما رأی هم باید بدیم؟! کسی چه می‌دونه، ممکنه کم کم بشیم سناتور و پامون به مجلس سنا باز شه، هان؟

[شماره‌ی ده خود به تنهایی می‌خندد.

رئیس هیئت مدیره ساعت جیبی خود را با ساعت بزرگ دیوار روبه‌رو تطبیق می‌دهد.

شماره‌ی سه می‌رود لیوانی آب برای خود می‌ریزد، آن را به دست می‌گیرد، به سوی شماره‌ی دو می‌رود].
شماره ۳ (در حالی که از لیوان در دستش آب می‌نوشد، به شماره‌ی دو) بگید بینم، نظرتون راجع به این محاکمه چیه؟... چطور بود، هان؟

شماره ۲ (خجولانه) خب... خیلی جالب بود.

شماره ۳ (که می‌خندد) آه، بله؟! من که مرتب داشت خوابم می‌گرفت.

شماره ۲ آخه من تا حالا هیچ وقت جزو هیئت منصفه نبودم، این...

شماره ۳ من، این سومین بارمه، هیچ وقت هم نتونستم این همه حرف زیادی رو که به خوردمون می‌دند هضم کنم. مخصوصاً وقتی که قضیه‌ی دادگاه، یک همچین چیز بچگانه‌ای باشه. من نمی‌دونم چطور می‌تونند این همه حرف صد تا یک‌غاز بزنند.

شماره ۲ من فکر می‌کنم که اونها حق دارن...

شماره ۳ حق دارن که حرف زیادی بزنند؟ باشه، قبول، معلومه این کشور آزاده، هر کس حق داره که حرف خودش رو بزنه. سعی کنه مثلاً با بحث و جدل به یک قضاوت عادلانه برسه. اما بگذارید من یک چیزی رو خدمتتون عرض کنم: اگه حسابی خدمت این جوون‌های عاصی و شرور برسند، قبل از اینکه دست به شرارت بزنند و خرابی به بار بیاورند، وقت ما کمتر تلف می‌شه و پول کمتری هم به باد می‌ره، کلی هم این طوری پس انداز می‌کنیم. (به دیگران) خب، چی شد؟

[شماره‌ی دو کلافه، به او نگاهی می‌اندازد و سری تکان می‌دهد؛ سپس او هم از جای خود برخاسته و به طرف آب‌سردکن می‌رود و برای خود لیوانی آب می‌ریزد، در گوشه‌ای می‌ایستد و آب می‌نوشد].

شماره ۷ (به رئیس هیئت) خب، دیگه باید شروع کنیم، هان؟

شماره ۳ درسته. هرچه زودتر شروع کنیم، زودتر هم تمومش می‌کنیم. مگه کاری هم جز این داریم.

رئیس هیئت فکر می‌کنم بهتره یک تنفس مختصر بعد از اون جلسه‌ی طولانی داشته باشیم... از طرفی، یک نفر تو دستشویی.

شماره ۵ (خجولانه، به رئیس هیئت). ببخشید باید برحسب شماره سر جاهامون بشینیم؟
رئیس هیئت بله؟ نمی‌دونم... البته، فکر می‌کنم، بله... درسته.

[شماره‌ی هشت از پنجره به بیرون چشم دوخته است].

شماره ۱۲ (به شماره هشت). چشم‌انداز اینجا قشنگه، نه؟ (شماره‌ی هشت سری تکان می‌دهد). شما راجع به این قضیه چی فکر می‌کنید؟ (شماره هشت پاسخی نمی‌دهد). بینم شما هم مثل من فکر می‌کنید؟ (شماره هشت پاسخی نمی‌دهد). من که خیلی خوشم اومد. اصلاً وقت تلف نشد، خودتون که دیدید؟ شانس آوردیم که قضیه‌ی قتل در میون بود! من ترس برم داشته بود که نکنه به خاطر دزدی مسلحانه، حمله به بانک یا یک چیزی شبیه این ما رو اینجا خواسته باشند... این چیزها، چنان حوصله‌ی من رو سر می‌بره! (نگاهی از پنجره به بیرون می‌اندازد و ناگهان تغییر لحن می‌دهد). راستی، اون ساختمون شهرداریه، اونجا؟
شماره ۸ بله، خودشه.

شماره ۱۲ عجیبه، ها! من توی این شهر به دنیا اومدم، ولی تا حالا پام رو توی این ساختمون نگذاشتم!
[شماره‌ی هشت همچنان چشم به منظره‌ی شهر دوخته است. شماره‌ی دوازده لحظه‌ای به او خیره می‌شود و او را ترک می‌کند.]

شماره‌ی هفت که در مقابل شماره‌ی ده ایستاده ناگهان به فقهه می‌خندد].

شماره ۱۰ باور نمی‌کنید، ولی جدی می‌گم! یعنی سه روزه که ما معطل این حرف‌های مفت شدیم.
شماره ۷ درست مثل اون قضیه‌ی چاقو. چنان داستانی سرهم کرد، این جوونک، دیدید؟! کی حرف‌هاش رو باور می‌کنه. معذرت می‌خوام، فکر می‌کرد ما عقب‌افتاده هستیم!
شماره ۱۰ به هر جهت از آدم‌هایی مثل این، بیشتر از این هم انتظار نمی‌ره، هان؟
شماره ۷ حق با شماست.

شماره ۱۰ بله، فقط کافی بود یک نگاهی تو صورتش می‌انداختید، اون وقت می‌دیدید که... (به شدت عطسه می‌کند و سپس با حرارت بسیار در دستمالی که از جیبش در آورده فین می‌کند).
شماره ۷ درسته!... شما سرما خوردید؟

شماره ۱۰ سرما، نه! حساسیته، آدم رو می‌کشه، خیلی بده! (دوباره فین می‌کند، سر خود را به عقب می‌دهد و نگه می‌دارد). دیگه جرئت ندارم دست به دماغم بزنم، متوجهید چی دارم می‌گم؟
شماره ۷ بله، بله. من بهش می‌گم سرماخوردگی تابستونی... فین کردنش از شیپور زدن بدتره... (رو به رئیس هیئت می‌کند). خیلی خب، رئیس، شروع کنیم؟

[شماره‌ی سه می‌رود تا از کنار دست و شانه‌ی شماره‌ی چهار نگاهی به روزنامه‌ی او بیندازد].

شماره ۳ بینم چی تو این روزنامه هست. امروز وقت نکردم لای روزنامه رو هم باز کنم. خبر داغ چیه؟

شماره ۴ نگاهی نکردم. فقط یک نگاهی انداختم به قیمت‌های آخر وقت بورس...

شماره ۳ شما تو کار بورس هستید؟

شماره ۴ سهام شرکت‌ها... خرید و فروش...

شماره ۳ من که از این کارها هیچ سر در نمی‌آرم، اما باید کار جالبی باشه. من خودم تو کار تبلیغات هستم. حتماً اسم تشکیلات من به گوش تون خورده؟! دفتر تبلیغاتی و شرکت رو، اسمش رو گذاشتم: «سرتا پا، در خدمت شما». فکر اصلی مال زخم بود. سی و هفت تا کارمند دارم، با هیچ شروع کردم و الان به اینجا رسیدم.

شماره ۷ جناب رئیس، شروع نمی‌کنیم؟ دیر شد، ها!

رئیس هیئت بسیار خب، آقایان، بفرمایید! بنشینیم سر جاهامون.

شماره ۷ آره دیگه، وقتشه. من دو تا بلیط برای مسابقه‌ی امشب دارم.. تیم «یانکی‌ها» مقابل تیم «کلیولند». می‌گند یانکی‌ها یک بازیکن جدید آوردند تو تیمشون... موجولسکی، یا... یک همچین اسمی داره. می‌گند یک نره گاو وحشی درست و حسابیه. (به رئیس هیئت.) چطور باید بنشینیم؟

رئیس هیئت خب... فکر می‌کنم به ترتیب شماره. (اشاره به صندلی‌ها دارد.) دو، سه، چهار... و همین طور تا آخر.

شماره ۱۰ مگه مهمه که چطور بنشینیم؟

شماره ۴ اصلاً مهم نیست، ولی خب این طوری راحت تره.

شماره ۱۰ بسیار خب. (شانه‌ای بالا می‌اندازد و از جای برمی‌خیزد، می‌رود و سر جای خود می‌نشیند.)

[اعضای هیئت منصفه بر سر جاهای خود برحسب شماره می‌نشینند. شماره‌ی هشت همچنان در کنار پنجره ایستاده، شماره‌ی نه نیز، همچنان در دستشویی است.]

شماره ۱۲ (به شماره‌ی یازده.) نظرتون راجع به این دادستان چیه؟

شماره ۱۱ (با لهجه‌ی اروپای مرکزی آلمانی.) معذرت می‌خوام، با من بودید.

شماره ۱۲ من فکر می‌کنم کارش حرف نداشت. با این شکلی که اون برای ما مدرک رو می‌کرد، یکی بعد از یکی دیگه، حق به جانب، منطقی... مغزی بود، ها! آدم محکمی، درست می‌گم؟

شماره ۱۱ بله، خیلی ماهر بودند ایشان.

شماره ۱۲ بعدش، خیلی هم خوب دادگاه رو اداره می‌کرد! دیدید که شما؟!

شماره ۷ خب دیگه! بینم از معرفی باید شروع کرد، مثل مسابقه‌ی فوتبال؟

رئیس هیئت (به شماره‌ی هشت). معذرت می‌خوام آقایی که اونجااید، می‌فرمایید بنشینید؟ (شماره‌ی هشت نشنیده است.) آقای محترمی که کنار پنجره هستید، شما! (شماره‌ی هشت به خود می‌آید و به سوی جمع می‌چرخد.) لطف کنید، بفرمایید بنشینید، بله!

شماره ۸ ها، بله، معذرت می‌خوام. (می‌رود و سر جای خود می‌نشیند.)

شماره ۱۰ (به شماره‌ی چهار، در آن سوی میز.) وحشتناکه، نمی‌شه باور کرد، یک پسر بچه، به همین راحتی، پدرش رو بکشه! (حرکتی می‌کند مبین کشتن با اسلحه‌ی سرد.) خرت، تمام!

شماره ۱۲ اگه شما به شرایط و موقعیت توجه کرده بودید...

شماره ۱۰ (حرف او را قطع می‌کند.) اینها همش حرفه! مسئله اینه که چرا باید اجازه داد کار این بچه‌ها به وحشی‌گری بکشه؟ متوجهید چی می‌خوام بگم؟

رئیس هیئت خب، همه سر جاشون هستند...؟

شماره ۶ (اشاره به دستشویی دارد.) اون آقای پیر، هنوز اینجاست .

رئیس هیئت پس، خواهش می‌کنم خبرش کنید.

[شماره‌ی شش برخاسته و به جانب دستشویی می‌رود].

شماره ۷ (به شماره پنج.) هی! بگید بینم، شما طرفدار تیم یانکی‌ها هستید یا...؟

شماره ۵ من، طرفدار تیم بوستون هستم.

شماره ۷ بوستون؟ وای، خدای من! آدم، مگه به سرش زده باشه! اونها هیچ کس رو تو تیم شون ندارند، هیچ کس!

[شماره‌ی شش به در دستشویی می‌کوبد].

شماره ۷ این بوستونی‌ها چی دارند، هان؟ جز اون دروازه‌بان کله‌خر، چی دارند، هان؟ اما تو حمله هیچی نیستند!

شماره ۶ (به شماره‌ی نه که از دستشویی خارج می‌شود.) من اومده بودم سراغ شما.

شماره ۹ معذرت می‌خوام.

[شماره‌ی شش و شماره‌ی نه می‌روند در سر جاهایشان می‌نشینند].

رئیس هیئت (به شماره‌ی هفت.) بهتره که کارمون رو شروع کنیم.

شماره ۹ (در حال نشستن.) معذرت می‌خوام. من...

شماره ۷ بوستون؟! جدی گفتید!؟

رئیس هیئت (کمی عصبی). بسیار خب. آقایان پس... من نمی‌دونم که شما مایلید چطور عمل کنیم، بی‌آنکه بخوام نظرم رو به شما تحمیل کنم، یا به اون شیوه‌ای که در محاکمه‌های قبلی عمل می‌کردم، عمل کنم، فقط به شما پیشنهاد می‌کنم ابتدا کمی بحث و گفت‌وگو کنیم و بعد از اون، رأی بگیریم. یا اول می‌تونیم رأی بدیم، ببینیم نظر اولیه‌ی جمع چیه، بعد اگر لازم شد بحث می‌کنیم. (مکث. به جمع، یک به یک، نگاهی می‌اندازد.) من راه دیگه‌ای رو نمی‌شناسم.

شماره ۴ به هر جهت، همیشه با رأی‌گیری اولیه کار رو باید شروع کرد، این طبیعیه.

شماره ۷ بله، اول رأی‌گیری. شاید باعث بشه زودتر بریم خونه‌مون.

رئیس هیئت این دیگه به خودتون مربوطه. فقط یادتون باشه که قضیه مربوط به اتهام قتل با اشد مجازاته.

اگر رأی اکثریت مطلق «گناهکار» باشه، یعنی: صندلی الکتریکی، تمام! متوجه که هستید؟!

شماره ۴ بله، بله. خودمون می‌دونیم.

شماره ۳ پس کافیه، شروع می‌کنیم.

رئیس هیئت هیچ کس مخالف رأی‌گیری نیست؟ (نگاه خود را به دور میز می‌چرخاند، هیچ کس واکنشی نشان نمی‌دهد.) بسیار خب، پس... همون طور که مقررات تصریح کرده، اکثریت مطلق رأی لازمه... یعنی دوازده در مقابل هیچ... همگی آماده‌اید؟ کسانی که رأی به «گناهکار» بودن متهم می‌دهند، دست‌ها را بالا بگیرند.

[هفت یا هشت نفر بلافاصله دست بالا می‌برند، دو یا سه نفر به آرامی، رئیس هیئت منصفه می‌شمارد. شماره‌ی نه آخرین نفری است که دست را بالا می‌برد. دست راست همه بالاست به جز دست شماره‌ی هشت].

رئیس هیئت ... نه... ده... یازده رأی «گناهکار». بسیار خب! حالا «بی‌گناه»؟

[شماره‌ی هشت آرام دست راست خود را بالا می‌برد].

رئیس هیئت یک رأی. پس در حال حاضر: «گناهکار» یازده رأی، در مقابل «بی‌گناه»: یک رأی. (می‌نشیند.)

شماره ۱۰ همیشه همین داستانه. همیشه یک نفر باید مخالف‌خوان باشه.

شماره ۷ خب، حالا باید چی کار کرد؟

شماره ۸ فکر می‌کنم باید بحث کرد.

شماره ۱۰ بحث کرد؟ یعنی باید باز هم حرف بزنیم؟ باز هم باید حرف شنید؟ وای خدای من!

شماره ۳ (به طرف شماره‌ی هشت خم می‌شود.) صادقانه بگید، یعنی شما واقعاً فکر می‌کنید، طرف بی‌گناه باشه؟

شماره ۸ نمی‌دونم.

شماره ۳ (پوزخند زنان.) که این طور؟... آقا منطقی باشید. شما هم مثل ما توی دادگاه نشسته بودید، شما هم همون چیزهایی رو شنیدید که ما شنیدیم. شما هم می‌دونید که این جوونک قاتله، اون وقت...

شماره ۱۰ اونم یک قاتل خطرناک!

شماره ۸ اما اون فقط شانزده سالشه.

شماره ۱۰ خب که چی؟ سنش اونقدری بوده که با چاقو بیفته به جون پدرش. یک تیغ‌ی تیز فولادی وسط سینه، خدای من!

شماره ۶ جای هیچ شکی نیست. من خودم، بلافاصله همون روز اول، متوجه شدم که قاتل باید خودش باشه.

شماره ۳ من هم مثل شما. (به شماره‌ی هشت.) این دیگه مثل روز روشنه که اون پسره، قاتله! تازه دست کم توی دادگاه ده بار، با روش‌های مختلف به ما ثابت کردند که اون قاتله. می‌خواید یکی یکی یادتون بیارم؟

شماره ۸ نه، متشکرم.

شماره ۱۰ (ناگهانی و خشن.) خب، پس چی می‌خواید شما؟

شماره ۸ هیچی، فقط می‌خوام در این باره بحث بشه.

شماره ۷ بحث چی، آقا؟ اینجا یازده نفر آدم عاقل و بالغ با هم موافقت، همین، تمام! یعنی دیگه در این باره بحثی نداریم.

شماره ۱۰ (به شماره‌ی هشت.) از شما سؤال دارم، یک سؤال ساده. شما فکر می‌کنید داستانی که این پسره سرهم کرده، حقیقت داره؟

شماره ۸ شاید.

شماره ۱۰ یعنی چی، شاید؟!

شماره ۸ من هنوز درست بهش فکر نکردم. شاید هم... نه.

شماره ۷ اما شما رأی دادید، محکم و قاطع گفتید «بی‌گناه»، هان؟

شماره ۸ شما یازده نفر رأی دادید «گناهکار». من مشکل دیدم به راحتی دستم رو بالا ببرم و این نوجوان رو به طرف مرگ بفرستم بی‌اینکه چند کلمه راجع بهش حرف زده باشم.

شماره ۷ من هیچ وقت نگفتم راحت رأی دادم.

شماره ۸ من هم هیچ وقت همچین حرفی رو نزد.

شماره ۷ شما فکر می کنید من راحت و سریع رأی دادم، این طوره، هان؟ من فکر می کنم که این پسره گناهکاره، همین و بس. بسیار خب، حالا بحث کنید، حرف بزنید، اگه صد سال هم حرف بزنید، باز هم من عقیده ام رو عوض نمی کنم.

شماره ۸ من سعی ندارم عقیده ی شما رو عوض کنم. اینجا زندگی یک انسان مطرحه. به هر جهت این چیزی نیست که آدم بتونه ظرف پنج دقیقه درباره اش تصمیم بگیره! اگر اشتباه کنیم، چی؟
شماره ۷ اگه اشتباه کنیم چی؟! اگه این سقف یک هو رو سرمون خراب بشه چی؟ اگه خاله ام دیگه دوستم نداشته باشه چی؟ با این اگرها می شه تا اون ور دنیا رفت. به هیچ چیز هم نرسید.
شماره ۸ بله.

[مکث].

شماره ۷ تازه، این مسئله اصلاً ربطی به زمان و وقت گذاشتن نداره، بله؟ ما آدم های با وجدانی هستیم، از روی وجدان فکر می کنیم و تصمیم می گیریم. ما فکر کردیم ما این طرفی ها فکر کردیم که این آدم گناهکاره. این ربطی به پنج دقیقه کمتر و بیشتر نداره، هان، داره؟
شماره ۸ من فقط یک ساعت از شما وقت می خوام. مسابقه ی فوتبالی که شما علاقه مند به دیدنش هستید، زودتر از ساعت هشت که شروع نمی شه، هان؟!

[شماره ی هفت نگاهی تند و خشم آلود به شماره ی هشت می اندازد و سپس لبخندی بر لب می آورد، گویی می خواهد بگوید: «شما نمی تونید آرامش من رو به هم بزنید!»]
رئیس هیئت (با تردید). بسیار خب، کس دیگه ای، حرفی برای گفتن نداره؟ (نگاهش را به جانب شماره ی دو می چرخاند).

شماره ۲ من که... نه.

[رئیس هیئت منصفه نگاه را به دور میز می چرخاند. چند نفری شانه بالا می اندازند. نوبت به شماره ی نه می رسد].

شماره ۹ من با یک ساعت وقت گذاشتن موافقم.

شماره ۱۰ (عصبانی). آفرین! (زمانی به سکوت می گذرد. حال تحریک آمیز ادامه می دهد). خب، بله... دیشب اتفاقاً یک جوک شنیدم، دست اول... می گند یک خانم چاق که یک کمی هم سر و گوشش می جنییده می ره به دیدن...

شماره ۸ (حرف او را قطع می‌کند). ما اینجا نیامده‌ایم که لطیفه تعریف کنیم و بخندیم.

شماره ۱۰ (عصبانی). بسیار خب، بسیار خب، پس شما بفرمایید برای چی او مدیم اینجا.

شماره ۸ هیچی، برای هیچی. نمی‌دونم. شاید برای این او مدیم اینجا که درباره‌ی نوجوانی حرف بزنیم که زندگی سختی داشته، شما می‌دونید زندگی کردن در یک آشغال‌دونی یعنی چه، زندگی در محله‌های پایین شهر؟ اونم بعد از دست دادن مادر در همون ابتدای کودکی؟... در نه سالگی اون رو به پرورشگاه می‌سپارند، یک سال و نیم از بهترین سال‌های عمرش رو اونجا می‌گذرونه، در مدتی که پدرش یک گورکن مفلوک به جرم موهومی سرقت که هیچ وقت هم ثابت نشد برای دو سال به زندان می‌افته. به نظر شما این شروع خوبی برای زندگیه؟... گفته شد که این پسرک خشن و عصبیه، کاملاً درسته. اما شما می‌دونید برای چه این طور بار اومده؟ به خاطر اینکه هر روز، بله، روزی یک بار، از یک سالگی تا همین چند وقت پیش، مرتب کتک می‌خورده؛ شانزده سال کتک خوردن و مثلاً تنبیه شدن. به نظر من این خیلی وحشتناکه، و بالاخره نتیجه می‌گیریم که ما وظیفه داریم در قبال او چند کلمه حرف بزنیم...

شماره ۱۰ ما هیچ وظیفه‌ای در قبال اون نداریم! ما در قبال زندگی گذشته‌ی اون هیچ وظیفه‌ای نداریم، چون ما مسئولش نبودیم. من ترس ندارم بگم: محاکمه‌ی منصفانه‌ای بود، نه؟ شما فکر می‌کنید مخارج یک همچین محاکمه‌ای چقدره؟ (بلند می‌شود و دیگران را مورد خطاب قرار می‌دهد). همگی ما، اینجا آدم‌های بالغی هستیم، نه، ما در جریان تمام امور قرار گرفتیم، بله؟ (به شماره‌ی هشت). شما هنوز به من جواب ندادید. البته اگه بهتون بر نمی‌خوره. شما حرف‌های این جوونک رو قبول کردید و حالا می‌خواید ما هم قبول کنیم، هان؟ من این نوع آدم‌ها رو خوب می‌شناسم. من تقریباً تمام عمرم رو میون یک همچین جوونورهایی زندگی کردم. یک کلمه از حرف‌هاشون رو نمی‌شه باور کرد. (به همه). اونها همه‌شون دروغگوی مادرزاد هستند.

شماره ۹ من فکر می‌کنم که شما دارید حرف‌های بی‌ربط می‌زنید.

شماره ۱۰ چی گفتید شما؟

شماره ۹ شما فکر می‌کنید فقط خودتون حقیقت رو می‌دونید؟ (به دیگران). من فکر می‌کنم مسائلی هست که این آقا نمی‌دونه.

شماره ۱۰ نکنه جنابعالی کار آگاه تشریف دارید؟! (به دیگران). چی می‌گه این آقا؟

شماره ۹ (به دیگران). من فکر می‌کنم باید درباره‌ی چند موضوع اساسی با همه‌ی شما گفت‌وگو بشه. باید اعتراف کنیم که...

شماره ۳ گوش کنید، امروز یکشنبه نیست، شما هم کشیش نیستید که شروع کردید به موعظه...

شماره ۱۰ من هیچ وقت نگفتم حقیقت رو می‌دونم و نمی‌دونم و... از این حرف‌ها! حرف زیادی می‌زنند، ها!

[شماره‌ی ۸ نشان می‌دهد که می‌خواهد از جای برخیزد و در مقابل شماره‌ی ده بایستد، اما شماره هشت محکم بازوی او را می‌چسباند و او را به آرامش دعوت می‌کند. شماره‌ی دوازده روی دفترچه‌ی یادداشتی که در دست دارد به سرعت چیزهایی را خط‌خطی می‌کند].

شماره ۴ چرا باید این‌طور با همدیگه مشاجره کنیم؟ باید بشه مثل آدم‌های متمدن رفتار کرد، نه؟! آگه باید راجع به این قضیه گفت و گو کنیم، پس از اصل قضیه حرف بزنیم. رئیس هیئت کاملاً درسته. این کار به عهده‌ی ماست، پس فقط هم از این کار حرف بزنیم. کسی که با نظر دیگران موافق نیست می‌تونه به ما توضیح بده چرا. به ما بگه خودش چی فکر می‌کنه و چرا این‌طوری فکر می‌کنه. و شاید ما بتونیم به او ثابت کنیم اشتباه می‌کنه و...

شماره ۱۱ (نگاهی به دفترچه یادداشت و دست‌نوشته‌های عضو شماره‌ی دوازده می‌اندازد.) این چیه؟ شماره ۱۲ هان؟ (ورقه‌ای از دفتر یادداشتش را به شماره‌ی یازده نشان می‌دهد.) گفته بودم که من تو کار تبلیغات هستم. این روزها دارم روی کار تبلیغات یک نوع برنج آماده برای طبخ کار می‌کنم. این مارکشه. این هم جمله‌ی تبلیغاتیش: «یک مشت از این برنج در آب جوشان، می‌کند خنده را بر سفره‌ی شما روان.» هان، چگونه؟

شماره ۱۱ (به اجبار لبخندی بر لب می‌آورد.) بله، بله، جذابه... خب!

رئیس هیئت (دلخور.) خواهش می‌کنم، آقایان!

[شماره‌ی دو برخاسته به جانب کتکش می‌رود تا از داخل جیب آن جعبه‌ی آب‌نبات ضدسرفه‌ای را درآورد و]...

شماره ۱۲ (به رئیس هیئت منصفه.) معذرت می‌خوام. دست خودم نیست. مرتب باید طرح بزنم. یک چیزی بنویسم، بهم کمک می‌کنه تا طرح‌های نو به ذهنم بیاد و...

رئیس هیئت بسیار خب، بسیار خب، ادامه بدیم. (مکث.) وگرنه تا ابد باید اینجا بنشینیم و حرف بزنیم، بی‌نتیجه...

شماره ۱۲ ببینید، یک فکری به نظر من رسیده. البته من همیشه هرچی به نظرم می‌رسه می‌گم، در واقع با صدای بلند فکر می‌کنم. بله، چون قراره ما این آقا رو متقاعد کنیم که اشتباه می‌کنه، خب، بهتره یکی یکی حرف‌هامون رو بزنیم. هر کس، مثلاً یک یا دو دقیقه وقت داره که حرف بزنه. البته این یک فکره، ها! رئیس هیئت فکر بسیار خوبی، موافقم. هر کس به نوبت حداکثر دو دقیقه.

شماره ۷ هر کاری می‌خواید بکنید، بکنید. فقط شروع کنید.

رئیس هیئت بسیار خب، خود شما شروع کنید.

شماره ۷ نه، من نه، همون بر حسب شماره شروع کنیم بهتره.

رئیس هیئت کاملاً درسته. بر حسب شماره‌ی دور میز. هر شماره دو دقیقه. (به شماره‌ی دو) پس از شما

شروع می‌کنیم، بفرمایید!

شماره ۲ خب، پس... بله... من... (متوقف می‌شود، کمی عصبی.) مشکل بشه گفت... من فکر می‌کنم که

این جوان گناهکاره، همین. از همون اول هم روشن بود. من... فکر می‌کنم... کسی هم دلیلی در مخالفت

نیارود و... همین...

شماره ۸ هیچ کس دلیلی بر بی‌گناهی او نیارود چون همه کوشش می‌کردند که دلایل اتهام به قتل رو

مطرح کنند و فراهم بیارند. متهم هم که نمی‌تونه شاهد قلمداد بشه. این رو قانون می‌گه، یعنی باید ذهنش

رو ببندد و هیچ دلیلی در رد اتهام نیاره. شما که خودتون به قانون واردید، بله؟

شماره ۲ (کلافه.) بله، من می‌دونم... می‌دونم چی دارم می‌گم... خب، بله! این آدم گناهکاره. یعنی

می‌خوام بگم یک نفر دیده که... داشته این کار رو... (به دیگران نگاه می‌اندازد، گویی در جستجوی کمک

است.)

شماره ۳ خب. (نگاهی به یادداشت‌های می‌اندازد.) به دور از هر احساس شخصی، من هر اون چیزی رو

که فکر می‌کنم، اینجا می‌خوام بیان کنم؛ و فقط هم با در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی و ارتباط اونها با

همدیگه. اولاً: شب ارتکاب قتل، ده دقیقه از نیمه شب گذشته، پیرمردی که در طبقه‌ی دوم زندگی می‌کنه،

درست در زیر محل جنایت، صدای وحشتناک افتادن چیزی رو به روی سقف بالای سرش می‌شنوه. گفت

که پیش از اون صدای درگیری رو شنیده، درست مثل اینکه دو نفر با هم کشتی بگیرند، و بعد شنیده که

پسرک فریاد می‌زده: «می‌کشم!» و یک لحظه بعد صدای افتادن یک جسم سنگین به روی زمین. احتمالاً

جسد پدر متهم. بعد پیرمرد به سرعت به طرف در آپارتمانش می‌ره، در رو باز می‌کنه و در اونجاست که

می‌بینه، پسرک به سرعت از پله‌ها سرازیر می‌شه و از در ورودی ساختمان می‌زنه بیرون. پیرمرد همسایه

بلافاصله به پلیس خبر می‌ده. پلیس جسد پدر رو با چاقوی تا دسته در سینه - در کف اتاق پیدا می‌کنه و...

رئیس هیئت پزشکی قانونی هم زمان قتل رو حدود نیمه‌شب تأیید کرده.

شماره ۳ درسته. اینها واقعیت‌ه‌است، انکارناپذیر. این پسرک گناهکاره، من هم، مثل همه، احساس دارم،

عاطفه دارم. درسته که این پسر ده سالشه، اما باید به خاطر کاری که کرده مجازات بشه.

شماره ۷ کاملاً با شما موافقم.

رئیس هیئت بسیار خب، نفر بعد.

شماره ۴ (عینکش را از روی چشم برمی دارد.) اون چیزی که نظر من رو جلب کرده، داستانی که پسرک از خودش در آورده، اون می گه در زمان جنایت، اون تو سینما بوده. اما یک ساعت پس از اون، وقتی که ازش بازجویی می شه، اصلاً به یاد نمی آره که چه فیلمی رو دیده و حتی چه کسی یا کسانی تو اون فیلم بازی می کردند.

شماره ۳ (به دیگران.) شنیدید؟ (به شماره ی چهار.) کاملاً حق با شماست.

شماره ۴ هیچ کس ندیده اون وارد سینما بشه، هیچ کس هم ندیده که از سینما خارج بشه.

شماره ۱۰ (به شماره ی هشت.) بگید بینم، خانمی که درست مقابل منزل مقتول زندگی می کنه، اون می تونه شاهد خوبی باشه، هان، بله .

شماره ۱۱ درسته، اون شاهد این جنایت بوده!

رئیس هیئت (نیم خیز شده.) به ترتیب خواهش می کنم، به نوبت!

شماره ۱۰ (برمی خیزد، دستمالش را به دست دارد.) اجازه بدید، اجازه بدید! در نظر بگیرید، اون خانم در تخت خوابش دراز کشیده... اما خوابش نمی بره... (در دستمالش فینی می کند و سپس راه می افتد و به دور میز می چرخد.) از گرما کلافه شده... بلنده می شه، می ره پنجره رو باز می کنه. درسته؟ حالا، جلوی پنجره نفسی می کشه و به بیرون نگاهی می اندازه. حالا، چی می بینه؟ می بینه که این پسرک چاقو رو فرو می کنه توی سینه ی پدرش و ساعت ده دقیقه از نیمه شب گذشته. این زن پسرک رو خیلی وقته می شناسه. پنجره ی اتاقش درست روبه روی محل جنایت قرار داره، درست اون طرف پل هوایی مترو. اون قسم خورده که تمام وقایع رو به چشم خودش دیده.

شماره ۸ از میون پنجره های قطاری که در اون لحظه از روبه روش می گذشته.

شماره ۱۰ (در حال فین کردن در دستمال خود.) درسته. اما قطار خالی بوده و چراغهاش هم خاموش بوده، در واقع مسافری هم نداشته و به ایستگاه قرارگاهش برمی گشته... در دادگاه هم، کارشناس ها ثابت کردند که از میون پنجره های یک قطار خالی که چراغهای داخلش خاموشه، می شه به خوبی اون طرف رو دید.

شماره ۸ (به شماره ی ده.) می تونم از شما سؤالی بپرسم؟

شماره ۱۰ بفرمایید.

شماره ۸ شما گفتید که این نوجوان دروغگوست، اما حرف اون زن رو باور دارید. این خانم هم در همون محله زندگی می‌کنه؛ محله‌ای که به گفته‌ی شما «آدم‌هاش» یک مشت تبهکارند. پس این خانم هم جزو همین آدم‌هاست...

شماره ۱۰ (عصبانی به طرف شماره‌ی هشت می‌رود.) فکر کردید شما، خیلی زرنگید، هان؟

[اعضای دیگر از جا برمی‌خیزند تا جلوی شماره‌ی ده را بگیرند.]

رئیس هیئت (از جا برخاسته.) خواهش می‌کنم، آقایون، آرام باشید.

شماره ۳ (که جلوی شماره‌ی ده را گرفته.) بفرمایید بنشینید، آقا.

شماره ۱۰ فکر کرده کیه، این آدم...

رئیس هیئت ساکت، خواهش می‌کنم با هم مجادله نکنید!

[شماره‌ی ده سر جای خود می‌نشیند.]

رئیس هیئت بسیار خوب، حالا نوبت کیه؟

شماره ۱۲ (به شماره‌ی پنج اشاره دارد.) ایشون.

رئیس هیئت بسیار خوب. (به شماره‌ی پنج.) شما هم دو دقیقه فرصت دارید.

شماره ۵ من... خب... من... وقت... نوبت...

شماره ۱۰ (با صدای بلند.) بلندتر.

شماره ۵ من نوبت خودم رو واگذار می‌کنم...

رئیس هیئت هر طور که میل تونه. (به عضو شماره‌ی شش.) پس، نوبت شماست، آقا.

شماره ۶ من نمی‌دونم. من خیلی زود متقاعد شدم، می‌فهمید که. من سعی کردم بفهمم انگیزه‌ی اون چی

بوده... این خیلی مهمه. چون بدون انگیزه... بالاخره، فهمیدم که شهادت همسایه‌ها خیلی مهمه. اونها گفتند

که شنیدند پدر و پسر با هم دعوا می‌کردند، درست از ساعت هفت شب به بعد... اشتباه که نمی‌کنم، هان...

شماره ۱۱ ساعت هفت نه، ساعت هشت شب.

شماره ۸ درسته. ساعت هشت شب اونها شنیدند که بین پدر و پسر مشاجره شده، اما جزئیات رو

نمی‌تونستند تشخیص بدن. بعدش شنیدند که پدر پسرش رو کتک می‌زده و دست آخر، دیدند که پسر،

عصبانی، خونه رو ترک کرده. این چی رو ثابت می‌کنه؟

شماره ۶ این ثابت می‌کنه... چیز زیادی رو ثابت نمی‌کنه. اما... به هر جهت... خودش خلیه... من نگفتم

که همه چیز رو ثابت می‌کنه.

شماره ۸ به هر جهت شما می‌گید که این انگیزه‌ی قتل می‌تونه باشه. این همون حرفیه که دادستان هم می‌زد. اما، من باور نمی‌کنم. این پسر بچه قبل از این همه خیلی کتک خورده بوده. اون دیگه آبدیده شده بوده. حالا، یک کشیده کمتر یا بیشتر، نمی‌تونسته از این بچه یک قاتل بسازه.

شماره ۴ (آرام). اگه دو تا کشیده‌ی بیشتر می‌خورد، چی؟ بعضی وقتا صبر آدم هم اندازه‌ای داره، نه؟! رئیس هیئت (به شماره شش). شما حرف دیگه‌ای هم دارید که بزنید. شماره ۶ نه.

رئیس هیئت بسیار خب. (به شماره هفت). پس، آقا، شما بفرمایید!

شماره ۷ کی، من؟ (تردید می‌کند، نگاهی به دیگران می‌اندازد، شانه‌ای تکان می‌دهد و...) خب، من چیز زیادی نمی‌دونم. خب، هر چی بود، که دیگران گفتند. می‌تونیم تا ابد بحث کنیم. ولی... این پسره واقعاً قیافه‌اش به این کارها می‌خوره. یه نگاهی به پرونده‌اش بندازید؛ ده سالش بوده، که اولین بار به جرم پرتاب سنگ به طرف معلمش بازداشت می‌شه. در چهارده سالگی، به جرم دزدی ماشین، روانه‌ی زندان کودکان می‌شه. بعد از زندان، باز هم دستگیری و بازداشت به خاطر دزدی، چاقو کشی، اون هم به طرف یک نوجوان همسن و سال خودش، دوبار پشت سر هم. این طور که پیداست تخصصش تو چاقو و چاقو کشیه. عجب جوان سر به راهی!

شماره ۸ از پنج سالگی کتک خورده. مخصوصاً پدر که با مشت به جونش می‌افتاده.

شماره ۷ من هم اگه بودم همین کار رو می‌کردم، با بچه‌ای مثل این!

شماره ۴ شما فکر نمی‌کنید که تمام این جراحات می‌تونه انگیزه برای قتل پدر باشه؟

شماره ۸ نمی‌دونم. (مکث). به هر جهت می‌تونه باعث خشم پنهان یک نوجوان بشه، بله.

شماره ۳ آهان، بله، امروزه روز تمام این جوون‌ها همین طورند. تمام وجودشون پر از نفرته. اصلاً هم تربیت‌پذیر نیستند. فقط کافیه وقتی با هم دارند حرف می‌زنند یک نگاهی به صورتشون بندازید. من، تو این سن و سال، به پدرم می‌گم «آقا». همیشه هم می‌گفتم «آقا». امروز دیگه کسی به پدرش خطاب نمی‌کنه «آقا».

شماره ۸ شاید پدرها هم دیگه علاقه‌ای ندارند که «آقا» خطابشون کنند.

شماره ۳ عجب؟! بینم شما بچه دارید؟

شماره ۸ بله، دوتا.

شماره ۳ خب، بله، من یکی دارم. بیست سالشه. ما هر کاری که از دستمون بر می‌اومده، برای این بچه کردیم و نتیجه؟ نه سالش که بود، یک روز، تو یه درگیری بین بچه‌ها، از ترس گذاشت و در رفت. من

چنان خجالت کشیدم که نزدیک بود بالا بیارم. خب، نشستم و درست و حسابی باهاش حرف زدم؛ بهش گفتم: «یا از تو یه مرد می سازم، یا درب و داغونت می کنم.» و ازش یک مرد ساختم. وقتی شونزده سالش بود، یه روز که دوتایی حرفمون شد، با مشت کوبید تو صورت من، بچه‌ی قوی‌ایه... بعد از اون روز، الان بیشتر از سه سال می شه که ندیدمش... این بچه‌ها همه‌شون بی شرفند؛ بی خود وقت تون رو تلف نکنید که باهاشون مهربون باشید، اون که بچه‌ی خود آدم باشه این طوره... (ناگهان متوقف می شود، سرزنش‌بار نگاهی به عضو شماره‌ی هشت می اندازد، سپس به سرعت به جانب آب سردکن می رود.) خب دیگه، ادامه بدیم، هان؟

شماره ۴ (از جا برمی خیزد.) فکر کنم از بحث اصلی مون منحرف شدیم. معلومه که این پسره خانواده‌ی درست و حسابی نداره، تو یک محله‌ی بی سر و سامون هم بار اومده. اما این مسئله‌ی ما نیست. چیزی که ما باید درباره‌اش تصمیم بگیریم اینه که اون واقعاً این جنایت رو انجام داده یا نه؛ گناهکاره یا نه. حتی به ما مربوط نیست که چرا این کار رو کرده. بله، آشغال‌دونی که اون توش زندگی کرده، بوی گندش آدم بی گناه رو هم تبدیل به جنایتکار می کنه. من این رو می دونم، شما هم می دونید. بله، بچه‌هایی که توی این محله‌های پایین شهر بزرگ می شنند آفت جامعه‌ی ما هستند؛ خب که چی؟! بله، خب، روراست باشم و... شماره ۱۰ (حرف او را قطع می کند.) تند نرو، عزیز من! اتفاقاً رو همین مسئله بچه‌های بی پدر و مادر پایین شهر بحث کنیم. بله، اینها آفت‌های جدی جامعه‌ی ما هستند. چرا نباید راجع به اونها حرف بزیم، خیلی هم باید...

شماره ۵ (عصبی از جای خود برمی خیزد.) یعنی باید من این حرف‌ها رو به خودم بگیرم؟ من، خودم تو یکی از همین محله‌ها به دنیا اومدم و بزرگ شدم. اصلاً فکر نمی کنم چنین چیزی درست باشه... شماره ۱۰ (غافلگیر شده.) اوی! نه البته، اجازه بدید شما، من...

شماره ۵ (خشمگین.) تمام بچگیم رو توی یکی از همین آشغال‌دونی‌ها بازی کردم که پر شده بود از آشغال و زباله، کثافت تا زانوم می رسید. شاید هنوز هم به نظر شما بوگند می دم، هان؟ شماره ۱۰ (به خشم آمده.) اوی! خوب گوش کن بین چی می گم، جوونک...

رئیس هیئت (از جا برمی خیزد.) خواهش می کنم، آقایون! (به عضو شماره پنج.) خواهش می کنم آروم باشید، ایشون قصد اهانت به شما رو... شماره ۵ (فریاد می زند.) اتفاقاً قصد اهانت داشتند.

شماره ۱۲ اصلاً و ابداً. ایشون اصلاً قصدشون شما نبودید. خواهش می کنم این قدر حساس نباشید.

[شماره‌ی سه برخاسته، به سوی شماره‌ی پنج می‌رود و چند ضربه به شانه‌ی او می‌زند، شماره‌ی پنج اصلاً متوجه او نیست].

شماره ۳ آروم باشید آقا، آروم باشید. اصلاً راجع به شما که کسی حرف نمی‌زنه، چرا به خودتون گرفتید. درست نیست...

شماره ۱۱ من، کاملاً، این حساسیت رو درک می‌کنم.

رئیس هیئت بسیار خب، داریم وقت رو از دست می‌دیم، خواهش می‌کنم دیگه مشاجره نکنید. (به شماره‌ی هشت). نوبت شماست، بفرمایید.

شماره ۸ ولی... من... نوبت من؟ یعنی چه، من فکر می‌کردم شما می‌خواید من رو متقاعد کنید، درست می‌گم؟

شماره ۱۲ بله، کاملاً درسته.

رئیس هیئت ببخشید، من، گویا فراموش کردم.

شماره ۱۰ حالا چه فرقی می‌کنه؟! ایشون ما رو تو این مخمصه انداخته چسبونده به صندلی، حالا خودش هم حرف بزنه، هرچی دلش می‌خواد بگه، بگه...

رئیس هیئت اجازه بدید. ما روی یک شیوه‌ی به خصوص توافق کردیم؛ پس اجازه بدید برحسب همون روش ادامه بدیم.

شماره ۱۰ (به رئیس هیئت منصفه، با لحنی تنفرآمیز). اوه، بسه دیگه، شما هم این قدر خودتون رو لوس نکنید!

رئیس هیئت بله، فرمودید «لوس نکنم»؟

شماره ۱۰ بله، بله، درست مثل بچه‌ها، بله!

رئیس هیئت (دلخور). خودم رو لوس می‌کنم، مثل بچه‌ها رفتار می‌کنم چون می‌خوام وظیفه‌ام رو درست انجام بدم، بله؟... (از جا برمی‌خیزد). بسیار خب، خواهش می‌کنم بفرمایید جای من بنشینید! اینم صندلی من، بفرمایید! من دیگه، اون گوشه می‌شینم و دهنم رو می‌بندم؛ بفرمایید!

شماره ۱۰ (حسابی جا زده). هی، حالا چرا بهتون برخورد، من که چیزی نگفتم، معذرت، آقا... آروم باشید!

رئیس هیئت من احتیاج به دلسوزی یا معذرت‌خواهی شما ندارم آقا. جدی هم می‌گم، بفرمایید بنشینید جای من و جلسه رو اداره کنید. به من نشون بدید که اونجا نشستن کار راحتی، بی‌خود هم نباید خودم رو لوس کنم. خواهش می‌کنم بفرمایید، آقای رئیس هیئت منصفه، نشون بدید که چه می‌کنید و چه باید کرد.

شماره ۱۰ (به شماره‌ی یازده). عجب حکایتیه ها، من که گفتم ببخشید! (پوزخندی از سر دلخوری می‌زند).

رئیس هیئت (با صدای بلند). فکر کردید کار ساده‌ایه؟

شماره ۱۲ واقعتش، اون قدرها هم مشکل نیست.

رئیس هیئت مشکل نیست؟! جدی می‌فرمایید؟! پس بفرمایید امتحان کنید.

شماره ۱۲ من، متأسفم، اصلاً و ابداً. شما خیلی هم خوب و وظیفه‌تون رو انجام می‌دید. هیچ کس نخواسته که شما جای خودتون رو به کس دیگه‌ای بدید.

شماره ۷ اصلاً حرفش رو هم ننید! شما از همه بهترید و بهترینید. بفرمایید ادامه بدید که ما منتظریم.

شماره ۱۰ خب بالاخره، کسی می‌خواهد حرف بزنه یا نه؟

[مکث].

شماره ۸ بسیار خب، اگر شما خیلی میل دارید که من راجع به این موضوع حرف بزنم، راجع به اون چیزی که فکر می‌کنم؛ بسیار خب، حرف می‌زنم.

رئیس هیئت (سر جای خود می‌نشیند و زیر لبی می‌غرد). بین ما برای کی خون خودمون رو کثیف کردیم. (و به دیگران پشت می‌کند).

شماره ۸ (لبخندی به لب می‌آورد). بسیار خب... (مکث). خب، من حرف به خصوصی ندارم. من هم چیزی بیشتر از شما نمی‌دونم. بنابه گفته‌ی شهود، این پسر جوان قیافه‌ی مجرم‌ها رو داشته. شاید واقعاً داشته. در تمام مدت این چهار روز، من میون شماها نشسته بودم، من هم مثل شما به گفته‌های تک‌تک شهود گوش کردم، تمام مدارک رو بررسی کردم، کم‌کم متوجه یک چیز... یک چیزی، نمی‌دونم چی، توی این محاکمه، سخت من رو تحت تأثیر قرار داد.

شماره ۱۰ واقعاً چی؟

شماره ۸ چطور به شما بگم؟... تمام شهود خیلی... نمی‌دونم... خیلی از قبل آماده شده حرف می‌زدند... می‌خوام بگم، در زندگی عادی، هیچ وقت همه چیز از قبل مشخص و روشن نیست... سؤال‌هایی برای من مطرح بود که خیلی دلم می‌خواست بپرسم. شاید هم سؤال‌های زیاد مهمی نبود، نمی‌دونم، ولی برای من مطرح شده بود... حس می‌کردم که حتی وکیل مدافع این جوانک کارش رو درست انجام نمی‌ده، روی هیچ مسئله‌ای تکیه نمی‌کنم. برای اون هم همه چیز از قبل مشخص شده بود، اصلاً جزئیات رو در نظر نمی‌گرفت.

شماره ۱۰ چه جزئیاتی؟ شما که بهتر می‌دونید، این وکلای مدافع کارشون رو خوب بلدند. اگر سؤال نمی‌کنند به خاطر اینه که جواب رو از قبل می‌دونند، نمی‌خواند بی‌خود و بی‌جهت موکل خودشون رو به خطر بندازند.

شماره ۸ اوه، بله، شاید! ممکنه... در ضمن خیلی امکانش هست که وکیل مدافع آدم احمقی باشه، نه؟

شماره ۷ احمق می‌خواید، برادر زن من، بینم می‌شناسیدش شما؟

[چند نفر از اعضا می‌خندند].

شماره ۸ (لبخند می‌زند). اگه من جای این جوانک بودم، متوجهید که یک همچین وکیل مدافعی رو انتخاب نمی‌کردم. توجه کنید، اگه زندگی من در خطر بود، از وکیل مدافع انتظار داشتم که یا وکیل مدافعی رو انتخاب می‌کردم که، به خاطر نجات جون من مبارزه کنه، با شهودی که علیه من شهادت می‌دند در بیفته و اونها رو از میدون به در ببره... یا دست کم سعی کنه، تلاش کنه، نشون بده که زندگی من براش اهمیت داره... اما در این قضیه، فقط یک شاهد وجود داشت که ادعا می‌کرد قتل رو به چشم خودش دیده، فقط یک نفر! و یک نفر دیگه که ادعا می‌کنه به گوش خودش شنیده. البته قبول، دلایل غیرمستقیمی هم وجود داره، اما تمامی مدارک به دو شاهد ختم می‌شه... تصور کنیم که این دو نفر اشتباه می‌کنند.

شماره ۱۲ یعنی چه «اشتباه می‌کنند»؟ شهودی که اشتباه کنند که شاهد نمی‌تونند باشند، هان؟

شماره ۸ (به شماره‌ی دوازده). من پرسیدم تصور کنیم که اونها اشتباه کنند.

شماره ۱۲ اونها قسم خوردند. شما اصلاً دنبال چی می‌گردید؟

شماره ۸ قسم خوردند یا نخوردند. اونها انسانند و انسان ممکنه اشتباه کنه... آیا ممکنه اونها اشتباه کرده باشند؟

شماره ۱۰ ولی... نه! من فکر نمی‌کنم!

شماره ۸ شما مطمئنید؟

شماره ۱۲ گوش کنید، هیچ کس نمی‌تونه صددرصد مطمئن باشه. مسئله‌ی علمی که نیست.

شماره ۸ کاملاً درسته؛ من با شما موافقم.

شماره ۳ (خشمگین، از جا برمی‌خیزد). نخیر، نمی‌شه، جدی باشیم، آقایون! (به شماره‌ی هشت). بسیار خب، آقا، چرا از امور مطمئن حرف نمی‌زنید. از اون چاقویی که تا دسته توی سینه‌ی پدره فرو رفته، هان؟ اون چاقو چی...

شماره ۲ (حرف او را قطع می‌کند). یک دقیقه صبر کنید! من فکر می‌کنم که هنوز زوده... هنوز چند نفر حرف نزدند...

شماره ۳ آروم باشید، کسی که جلوشون رو نگرفته! فعلاً اجازه بدید این مسئله رو حل کنیم، بعداً هر چی دلشون خواست می تونند حرف بزنند! (به شماره‌ی هشت). بله، چاقو، اون چاقوی کدایی! همون چاقویی که از تو سینه‌ی پدر بیرون کشیدند، همون چاقویی که پسرک عزیز ناز نازی شما اعتراف کرده که شب جنایت خریداری کرده. هان بله؟ راجع به این چاقو چی می گید؟

شماره ۸ (لبخند می زند). من چی دارم بگم؟! دستور بدید اون چاقو رو بیارند. دلم می خواد یک بار دیگه اون رو ببینم. (به جانب رئیس هیئت منصفه می چرخد). جناب آقای رئیس، می تونم از تون خواهش کنم...؟ [رئیس هیئت منصفه به جانب او می چرخد، به او نگاهی عمیق می اندازد، نفسی می کشد و بالاخره از سر جای خود برمی خیزد. به جانب در می رود].

شماره ۳ این چاقو رو که ما قبلاً دیدیم! نمی فهمم چرا باید دوباره بهش نگاه کنیم! [رئیس هیئت منصفه به در می کوبد. نگهبان در را می گشاید و به اتاق وارد می شود. رئیس هیئت منصفه چند کلمه زیر گوش او می گوید، نگهبان اطاعت می کند و از اتاق خارج می شود].

شماره ۳ حالا مثلاً می خواد چه چیز بیشتری از چاقو بدونه؟
شماره ۵ گوش کنید آقا، خود شما مسئله‌ی چاقو رو پیش کشیدید.
شماره ۴ این آقا، مثل هر عضوی از هیئت منصفه، حق داره هر یک از مدارک پرونده رو بررسی کنه.
[شماره سه، شانه‌ای بالا می اندازد و به دیگران پشت می کند].

شماره ۴ (به شماره‌ی هشت). یعنی شما فکر می کنید، این چاقو و اینکه درست همون شب جنایت این پسرک اون رو خرید، نمی تونه مدرک جرم درست و حسابی باشه، هان؟
شماره ۸ چرا، می تونه باشه.

شماره ۴ بسیار خب، پس اجازه بدید، تا چاقو رو بیارند، یک بار دیگه مسائل رو بررسی کنیم. اول: این پسر ادعا داره که شب جنایت، بعد از اینکه پدرش کتکش زده چند کشیده‌ی محکم درست ساعت هشت از منزل خارج شده و...

شماره ۸ نه، اون گفت: «مشت»، «کشیده» نه، «مشت». فرق زیادی هست بین کشیده و مشت.
شماره ۴ بسیار خب، بعد از اینکه پدرش چند ضربه‌ی مشت نثارش کرده، از خونه زده بیرون... دوم: مستقیماً به مغازه‌ی اسلحه‌فروشی محله‌شون رفته که در همسایگی شون بوده و این چاقوی... چی شما بهش می گید؟... این...

شماره ۳ چاقوی ضامن دار.

شماره ۴ چاقوی ضامن دار. (به شماره سه). متشکرم. سوم: این چاقوی ضامن دار، یک چاقوی معمولی نیست، دسته عاج، با تیغه‌ی مخصوصِ شیاردار. چهارم: فروشنده در ضمن شناسایی این جوان به عنوان خریدار چاقوی ضامن دار، در دادگاه، اضافه کرده که فقط یکی از این چاقوها در مغازه‌ی خودش داشته و قبلاً هم هیچ وقت همچنین چاقویی رو نداشته. پنجم: در... در ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه، این پسر جوان با چند نفر از رفقای همسن و سال خودش جلوی یکی از کافه‌های محله برخورد می‌کنه و... تا اینجا که اشتباه نکردم؟

شماره ۸ نه، کاملاً موافقم.

شماره ۳ (به شماره‌ی هشت). یعنی چه کاملاً موافقم؟! (به دیگران). شنیدید شما؟ اینجا فقط یک نفر هست که باید موافقت کنه، حالا اگر موافق نباشه، چی؟!

شماره ۴ این جوان با رفقاش نزدیک به یک ساعت بگومگو می‌کنه. در این صورت نزدیک به ساعت نه و چهل و پنج دقیقه‌ی شب بعد از اینکه چند بار هم چاقو رو به رفقاش نشون داده بوده اونها رو ترک می‌کنه. ششم: تمام رفقای مورد بحث چاقو رو در دادگاه شناسایی کردند. هفتم: حدود ساعت ده شب پسرک به خون‌اش برمی‌گرده. از اینجا به بعد، اظهارات پسرک با اظهارات شهود در دادگاه مغایره. پسرک اظهار می‌کنه تا ساعت یازده و نیم تو خونه مونده و بعد از اون دوباره از خونه خارج شده تا به سینما بره. بعد می‌گه، ساعت سه و ربع صبح به خونه برگشته، جسد پدر که به قتل رسیده بوده و پلیس در انتظارش که بازداشتش کنه. حالا این وسط چاقو چی شده؟ این پسرک یک داستان کودکانه سرهم کرده که جیش سوراخ بوده و چاقو یا توی خیابون یا توی سینما از جیش افتاده و افتادن چاقو از جیب ایشون باید بین ساعت یازده و نیم و سه صبح اتفاق افتاده باشه. آقاییون تأیید می‌کنید که داستان بچگانه‌ای رو سرهم کرده. برای دادگاه روشن شد که اون اصلاً اون شب به سینما نرفته بوده، نه کسی اون رو دیده بوده که ساعت یازده و نیم از خونه خارج بشه، نه کسی اون رو دیده بوده که به سینما وارد بشه، یا حتی خارج بشه. خودش هم که اصلاً یادش نمی‌آد چه فیلمی رو دیده، یا مثلاً داستان فیلم چی بوده و چه هنرپیشه‌هایی توی فیلم بازی می‌کردند. اون شب، پسرک توی خونه می‌مونه، یک بار دیگه با پدرش زد و خورد می‌کنه، حدود نیمه شب با ضربه‌ی چاقو اون رو از پا در می‌آره و بلافاصله از خونه می‌زنه بیرون.

[در باز می‌شود. نگهبان که چاقوی ضامن دار عجیب و غریبی را در دست دارد که از آن یک اتیکت آویزان است، وارد می‌شود. شماره‌ی چهار از جا برمی‌خیزد، به جانب نگهبان می‌رود و چاقو را از دست او می‌گیرد. نگهبان خارج می‌شود].

شماره ۴ بله، با همین چاقو پدر رو می‌کشه. اون... همه چیز رو از قبل آماده و پیش‌بینی کرده بوده، حتی می‌دونسته که پس از قتل باید دسته‌ی چاقو رو پاک کنه، تا اثر انگشتش روی دسته باقی نمونه. اما این چاقو، به عنوان مدرک جرم شناسایی شده و... (به شماره هشت.) حالا شما بفرمایید، واقعاً فکر می‌کنید، این چاقو، از سوراخ جیب متهم بیرون افتاده و یک نفر اون رو برداشته و محض خنده و شوخی درست رفته سراغ پدر این جوونک و چاقو رو مستقیم توی سینه‌اش جا داده؟

شماره ۸ نه، من می‌گم، این امکان هست که پسرک چاقوی خودش رو گم کرده و باز هم این امکان وجود دارد که کسی دیگه با چاقویی مشابه چاقوی پسرک پدر اون رو به قتل رسونده. بله، می‌شه این طور تصور کرد، یعنی کاملاً ممکنه.

[شماره‌ی چهار فشاری که به روی ضامن چاقو می‌آورد، تیغه‌ی چاقو از جایش می‌جهد. سپس با یک ضربه، نوک چاقو را در میان صفحه‌ی روی میز فرو می‌کند.]

شماره ۴ خوب به این چاقو نگاه کنید. من که هیچ وقت در عمرم همچین چیزی رو ندیده بودم. فروشنده‌ای که اون رو به پسرک فروخته هم گفت، هیچ وقت مثل این چاقو رو ندیده و نفروخته بوده. یعنی یک چاقوی بی‌نظیر، یک چاقویی که مشابه نداره! اون پسره این چاقوی بی‌نظیر رو خریده و پدرش رو به قتل رسونده. (به شماره‌ی هشت.) اون وقت شما چطور انتظار دارید که ما یک امر غیرممکن رو قبول کنیم؟

شماره ۸ من از شما چنین انتظاری رو ندارم؛ من فقط گفتم ممکنه یک چاقوی مشابه این هم وجود داشته باشه.

شماره ۳ (فریاد می‌زند.) من هم می‌گم همچین چیزی ممکن نیست!

[شماره‌ی هشت در سکوت چند لحظه به او خیره می‌ماند. سپس دستش را به جیب فرو می‌کند و با حرارت بسیار از آن یک چاقوی ضامن‌دار را بیرون می‌کشد. پیش از آنکه ضامن را فشار دهد، چند لحظه چاقو را جلوی صورت خود نگه می‌دارد؛ سپس، پس از گشودن چاقو، نوک آن را میان صفحه‌ی روی میز فرو می‌کند، در کنار چاقوی اولی. به روشنی پیداست که هر دو چاقو مشابه یکدیگرند. همه‌همه و سروصدا در میان اعضای هیئت منصفه بالا می‌گیرد. شماره‌ی هشت روی صندلی خود کُپ می‌کند و به هر دو چاقو خیره می‌ماند.]

شماره ۶ عجب! درست شبیه هم هستند!

شماره ۷ یعنی چی این کارها؟

شماره ۱۲ این چاقو از کجا پیداش شد؟

شماره ۲ او، خدای من!

شماره ۶ عجب، یعنی ممکنه؟!

شماره ۳ (گیج و مبهوت به شماره‌ی هشت می‌نگردد.) چطوری این کار رو کردید، هان؟!

شماره ۱۰ (با صدای بلند.) بله چی شد یک دفعه؟ اصلاً شما چه کاره‌اید، شعبده‌باز؟!

[شماره‌ی شش مبهوت چاقوی دومی را از میان میز بیرون می‌کشد و]...

شماره ۶ نگاه کنید، واقعاً نگاه کنید! مثل هم‌اند، مو نمی‌زنند!

شماره ۴ ساکت باشید، بینم! آروم باشید! (چاقو را از دست شماره‌ی شش می‌گیرد و سپس رو به

شماره‌ی هشت می‌کند.) شما از کجا این چاقو رو پیدا کردید؟

شماره ۸ دیشب، دو ساعت تموم، تنها، قدم می‌زدم، برای اینکه کمی فکر کنم. بله، یک باره دیدم

رسیدم به محله‌ی همین جوانک. درست چند قدمی خونه‌ی اون، یک مغازه‌ی سمساری بود که من از اونجا

این چاقوی دوم رو قرض گرفتم. چند تا دیگه هم از این چاقوها، درست مثل همین، اونجا بود، قیمت

همه‌شون هم چهار دلار، هر کدوم.

شماره ۴ خرید و فروش، حتی قرض گرفتن یک همچین چاقویی، غیرقانونیه.

شماره ۸ (لبخند می‌زند.) چاقوی ضامن دار؟ می‌دونم، بله، من کار غیرقانونی کردم.

[شماره‌ی سه از جای خود می‌جهد، دیگر از خود بی‌خود شده.]

شماره ۳ خب، که چی، بعدش که چی؟ بله، خوب حقه‌ای سوار کردید، آفرین، حالا بعدش می‌خواید

چی کار کنید؟ چی رو می‌خواید ثابت کنید؟ گیریم ده تایی دیگه از این چاقو پیدا بشه، خب، که چی؟

شماره ۸ هیچی، فقط ده تایی دیگه از این چاقو پیدا شده، همین!

شماره ۳ چی می‌خواید بگید شما؟ این دو چاقو شبیه هم هستند، خب، که چی؟ کشف بزرگ قرن،

هان؟ خب، حرف بزنید دیگه!

شماره ۱۱ (آرام.) این مسئله هیچ چیز رو ثابت نمی‌کنه، فقط یک تصادفه.. دو تا چاقوی شبیه هم!

همین... اما غیرممکنه که یک نفر دیگه با همون چاقوی پسر پدر رو به قتل رسونده باشه.

شماره ۳ بله، کاملاً درسته!

شماره ۷ یک در میلیون ممکنه که همچین اتفاقی افتاده...

شماره ۸ پس ممکنه!

شماره ۴ احتمالش خیلی کمه.

شماره ۸ خیلی کمه، ولی به هر جهت ممکنه!

[دو مرد، رودر روی هم، به هم چشم دوخته‌اند].

رئیس هیئت خواهش می‌کنم، آقایون! بفرمایید بنشینید! این طوری فقط وقت مون رو تلف می‌کنیم.

[تمام اعضای هیئت منصفه به سر جاهای خود بازمی‌گردند. عضو شماره‌ی هشت آنها را زیر نظر دارد].

شماره ۲ به هر جهت، خیلی جالبه که ایشون، یک چاقوی دیگه، درست مثل چاقوی اول، تونستند پیدا...

رئیس هیئت (که توجهی به شماره‌ی دو ندارد، به دیگران.) بسیار خب! حالا از کجا شروع کنیم؟

شماره ۳ (به شماره‌ی دو.) شما گفتید، خیلی جالبه؟ به نظر شما، این قضیه چه چیزی رو ثابت می‌کنه؟

شماره ۲ درست نمی‌دونم چی رو... ولی... خب به هر جهت... مسئله...

شماره ۳ این طور که تو حرف می‌زنی، جالبه! (به شماره‌ی هشت.) شما بفرمایید ببینم، به نظر شما، اصلاً

این پسر، واسه‌ی چی یک همچین چاقویی خریده؟

شماره ۸ خودش می‌گه که...

شماره ۳ اوه، من می‌دونم اون چی می‌گه! می‌خواسته این چاقو رو به یکی از رفقا هدیه بده، چون قبل

از اینها، شوخی شوخی رفیقش رو پرت کرده بوده زمین، چاقوی طرف شکسته بوده، حالا می‌خواسته مثلاً

جبران کنه، یعنی می‌خواسته فردای شب جنایت این چاقو رو بده به رفیق مربوطش و از این...

شماره ۸ این درست همون مطلبیه که بهش اشاره کرد و دوستش هم...

شماره ۷ تمام این حرف‌ها مهمله، مزخرفه!

شماره ۸ دوستش در دادگاه حاضر شد و تأیید کرد که جوانک متهم چاقوی اون رو شکسته بوده.

شماره ۳ آه، بله، بله! اما کی؟ سه هفته قبل از جنایت! همین دیگه! اون وقت، پس از سه هفته، اون شب

به خصوص، این رفیق محترم، تصادفاً یادش می‌افته که چاقوی دوست عزیزش رو شکسته و می‌ره یکی

به جاش می‌خره، که نیم ساعت بعد هم، معلوم نیست چطوری، چاقوه تا دسته می‌ره توی سینه‌ی پدر

گرامیش.

شماره ۷ حتماً قبل از تقدیم چاقو به دوست عزیزش، می‌خواسته امتحانش کنه ببینه خوب کار می‌کنه یا

نه.

[چند خنده‌ی پراکنده و بی‌رمق].

شماره ۸ (به شماره‌ی سه.) من از شما می‌پرسم؛ یکی از اون سؤال‌هایی که خیلی مایل بودم در دادگاه

مطرح کنم. اگه این پسرک قصد کشتن پدرش رو داشته، چرا دو ساعت قبل از جنایت چاقو رو به رفقا

آن هم چند بار نشون داده...؟

شماره ۳ اوه، بس کنید شما با این «اگر» و «چرا» هاتون! این پسر قاتله، خودتون هم بهتر می‌دونید!

- شماره ۸ شاید اون دروغ می گه. (به شماره‌ی ده). شما، شما فکر می کنید که اون دروغ می گه؟
- شماره ۱۰ عجب، احمقانه‌ترین سؤالیه که تا حالا شنیدم! معلومه که دروغ می گه!
- شماره ۸ (به شماره‌ی چهار). و شما؟...
- شماره ۴ لزومی نداره از من سؤال کنید. جواب من رو می دونید. دروغ می گه!
- شماره ۸ (به شماره‌ی پنج). شما هم همین طور، شما هم فکر می کنید که دروغ می گه؟
- شماره ۵ من هم فکر می کنم که شاید... (حرفش را می خورد و مضطرب به دیگران نظر می اندازد).
- شماره ۳ (خشمگین). شاید چی؟ بس کنید دیگه! (به شماره هشت). اول بفرمایید بینم، شما این وسط چکاره‌اید، هان؟ وکیل مدافع بچه مفنگی‌ها، یا چیز دیگه؟ فکر کردید کی هستید که از ما سؤال و جواب می کنید؟
- شماره ۸ اعضای هیئت منصفه موظفند که دقیق بشند و سؤال کنند، غیر از اینه؟
- شماره ۳ آهای، گوش کنید، آقا. اینجا، هنوز هم یازده نفر فکر می کنند که طرف گناهکاره.
- شماره ۷ کاملاً درسته. پس بهتره خودتون رو خسته نکنید. عقیده‌ی هیچ کس رو نمی تونید عوض کنید. اگه این طور بخواید ادامه بدید و مرتب جلوی ما وایستید، تنها راهش اینه که به رئیس دادگاه اعلام کنیم که ما به توافق نرسیدیم و باید کنار بریم. اون وقت یک دادگاه جدید می گذارند واسه‌ی این پسره‌ی احمق، تو همون قدم اول هم محکوم می شه و می ره پی کارش.
- شماره ۱۰ کاملاً درسته. (به شماره‌ی هشت). واقعیت رو قبول کنید، آقا.
- شماره ۸ بدون شک، حق با شماست.
- شماره ۷ پس حله! حالا چکار باید کرد؟ تصمیم بگیرید، تمام شب مون رو که نمی خوایم اینجا تلف کنیم.
- شماره ۹ اگه لازم باشه، چرا نکنیم، یک شب که چیزی نیست. اینجا مسئله‌ی مرگ یا زندگی یک جوان در میونه.
- شماره ۷ درست شد! پس بفرمایید بنشینید، تعارف نکنید، اصلاً منزل خودتونه. (و خودش می خندد).
- [شماره‌ی سه خشمگین از جا برمی خیزد، به طرف کت خود می رود و از جیبش سیگار برگی بیرون می کشد].
- شماره ۲ (به رئیس هیئت منصفه). من گمان می کنم در مورد این مسئله نباید شوخی کرد.
- رئیس هیئت (خشک). می خواید من چکار کنم؟

شماره ۱۰ (به روی میز می‌کوبد.) گوش کنید، من نمی‌فهمم که چرا باید مسئله‌ی چاقو رو پیش کشید. بعدش هم این همه حرفِ زیادی زد. یک نفر دیده که پسره پدرش رو چاقو زده. تمام. یعنی این کافی نیست؟ می‌تونید تا فردا صبح هم جروبحث کنید، اما من عقیده‌م رو عوض نمی‌کنم. آقا، من سه تا گاراژ دارم که ول کردم به امان خدا. حالا شما هم با هم جروبحث کنید. تمومش کنیم و زودتر بریم پی کارمون. شماره ۱۱ (آرام.) به هر جهت، به نظر می‌رسید «چاقو»، به عنوان مدرک اصلی، برای دادستان خیلی اهمیت داشت! یک روز تموم روی این مسئله...

شماره ۱۰ (حرف او را قطع می‌کند.) کی؟ اون که دادستان نبود، نمی‌دونم دستیار چندم دادستان بود، اصلاً چیزی حالیش نبود. این یارو... (ناگهان عطسه‌ای می‌کند و به سرعت در دستمالش فین می‌کند.) رئیس هیئت بسیار خب، بیشتر از این نمی‌شه روی این مسئله بحث کرد. وقت تلف کردنه! (به شماره‌ی هشت.) شما حرف دیگه‌ای هم دارید؟

شماره ۶ (به شماره‌ی هشت.) حالا عزیز من، تنها موندی!

شماره ۳ تنهای تنها!

[شماره‌ی هشت لبخندی می‌زند و سری تکان می‌دهد. به فکر فرو می‌رود. زمانی به سکوت می‌گذرد و سپس، آرام، نگاه به اطراف میز می‌چرخاند. باز هم مکث و دست آخر تصمیم خود را می‌گیرد]. شماره ۸ من پیشنهادی به شما دارم. دلم می‌خواد یک بار دیگه رأی‌گیری بشه. البته این بار، رأی مخفی. من در این رأی‌گیری شرکت نمی‌کنم. اگر شما، یازده نفر، باز هم اصرار دارید و رأی به «گناهکار» بودن متهم دادید، من هم قبول می‌کنم. بعدش می‌تونیم به رئیس دادگاه اعلام کنیم که همگی رأی به «گناهکار» بودن متهم دادیم. اما اگر، یک نفر، فقط یک نفر عقیده‌اش رو عوض کرد و رأی به «بی‌گناهی» داد، اون وقت بحث‌مون رو ادامه می‌دیم. (مکث.) همین. آگه شما با این پیشنهاد موافقید، من در اختیار شما هستم.

شماره ۳ بالاخره! بالاخره سر عقل اومدید!

شماره ۱۲ قبوله.

شماره ۷ من هم موافقم، پس شروع کنیم.

رئیس هیئت به نظر من هم منطقی و در ضمن عادلانه است. (دیگران نیز سر تکان می‌دهند؛ شماره‌ی هشت برخاسته، به طرف پنجره می‌رود و به آنها پشت می‌کند.) بسیار خب، کسی اعتراضی نداره؟ (سکوت.) بسیار خب، این هم ورقه‌ی رأی‌گیری برای همه. (خودش برگه‌های کوچکی را که قبلاً آماده کرده بود، میان اعضا پخش می‌کند. شماره‌ی هشت آرام، زیرچشمی به تمامی اعضای هیئت منصفه که مشغول نوشتن رأی خود هستند دقیق می‌شود. پس از نوشتن رأی، برگه‌ها را تا می‌کنند و به رئیس هیئت باز

می گرداند و وی بر گه‌ها را روی هم می‌گذارد و آنها را بالا و پایین می‌کند، بر می‌زند و سپس یکی یکی آنها را می‌گشاید و با صدای بلند می‌خواند.) گناهکار... گناهکار... گناهکار... گناهکار... گناهکار... گناهکار... گناهکار... گناهکار... (ناگهان مهمه در میان اعضا درمی‌گیرد. شماره‌ی هشت بازمی‌گردد و سر جای خود می‌نشیند و در ضمن نشستن نفسی عمیق از سر راحتی می‌کشد. رئیس هیئت منصفه آخرین رأی را نیز می‌خواند.) گناهکار.

شماره ۱۰ (خشمگین.) گندش بزنند! چی شد یک دفعه، من نفهمیدم!؟

شماره ۷ درست شد! یک نفر این میون زه زد.

شماره ۱۰ کی؟ من می‌خوام بدونم، کی؟

شماره ۱۱ من رو ببخشید، آقا. رأی ما به صورت مخفی بود. یعنی ما موافقت کرده بودیم که...

شماره ۳ (حرف او را قطع می‌کند.) چه رأی مخفی‌ای؟! چیزی واسه‌ی مخفی کردن بین ما وجود نداره! میون هیئت منصفه هیچ چیز نباید مخفی بمونه! من می‌دونم این نامرد کیه. (برخاسته به جانب شماره‌ی پنج می‌رود.) شما، عزیز دل من، خوب مچ‌تون رو گرفتم! بله، شما خیلی پستی می‌خواد! خیلی نامردید شما! اولش، دور اول، مثل ما رأی‌تون «گناهکار»، چون از خودتون که عقیده ندارید، بعد می‌نشینید یه گوشه کز می‌کنید و به پرت و پلاهای این آقا گوش می‌دید! (به شماره‌ی هشت اشاره دارد.) آدم بی‌شخصیتی مثل شما باید هم در مقابل حرف‌های به ظاهر فریبنده‌ی ایشون خام بشه و فکر کنه که این پسره گناهی نداره که قاتل شده، بعد هم رأیش رو عوض کنه. حال من رو به هم می‌زنید، شما. اصلاً چرا بلند نمی‌شید به همراه این پدر روحانی (اشاره به شماره‌ی هشت.) کاسه‌ی گدایی واسه‌ی این پسره دست نمی‌گیرید.

شماره ۵ ... چی می‌گید شما... (شماره‌ی سه به او پشت می‌کند.) شما حق ندارید این‌طور با من صحبت کنید! (شماره‌ی سه ناگهان می‌چرخد و رو در روی شماره‌ی پنج قرار می‌گیرد. شماره‌ی چهار برخاسته و در میان آن دو می‌ایستد و سعی می‌کند شماره‌ی پنج را آرام کند. و این آخری نفسی می‌کشد تا با تمام وجود فریاد بزند:) ولم کنید! به چه حقی این‌طوری با من حرف می‌زنه؟! (از بالا شانه‌ی شماره‌ی سه را می‌چسبد.) هان؟... کی به شما حق داده که این‌طور با من صحبت کنید؟

[شماره‌ی سه خود را عقب می‌کشد. شماره‌ی چهار که همچنان سعی در آرام کردن شماره‌ی پنج دارد، او را به سوی می‌راند.]

شماره ۴ (آرام.) بسه دیگه، آرام باشید، آقا.

شماره ۵ فکر می‌کنه کیه؟ (شماره‌ی چهار او را به صندلیش برمی‌گرداند.) نه، شما دیدید که چی گفت؟

شماره ۴ بله، بله، حالا بگیری بد نشینید، تموم شد. زیاد مهم نیست. آدم عصبی‌ایه فراموش کنید.

شماره ۳ (فریاد می زند). عصبی! شما می گید من عصبی هستم! ما اینجا جمع شدیم که یک قاتل رو بشونیم اونجایی که جاشه، روی صندلی الکتریکی. اون وقت، یه دفعه، یک نفر اینجا پیدا می شه که واسه ی ما قصه ی آلیس در سرزمین عجایب رو تعریف می کنه! ما هم مجبوریم بشینیم و گوش کنیم.

شماره ۲ آروم. آروم باشید.

شماره ۳ چرا باید آروم باشم؟ شما فکر می کنید راحت یه قاتل می تونه توی شهر پرسه بزنه، هان؟ چرا چاقوش رو بهش پس نمی دید؟ خیلی قشنگ تره که یک چاقوی ضامن دار هم همراهش باشه.

رئیس هیئت بسه دیگه، خواهش می کنم. با هم مشاجره نکنید. حالا، کسی حرف مشخصی برای گفتن داره؟

شماره ۱۱ اجازه می خوام چند کلمه حرف بزنم، ممکنه؟ من همیشه فکر می کردم در این کشور، هر کسی حق داره که اظهار نظر کنه. به خاطر همین من به اینجا اومدم. در کشور من، من واقعاً شرم دارم بگم ... شماره ۱۰ (حرف او را قطع می کند). اوه، بس کن آقا! نکنه شما هم می خواید زندگی خودتون رو برای دیگران تعریف کنید؟

[شماره ی یازده، معذب، ساکت می ماند].

شماره ۷ بهتره رد گم نکنیم! (به شماره ی پنج.) چی شد شما یه دفعه تغییر عقیده دادید؟

شماره ۹ (آرام.) ایشون تغییر عقیده ندادند. این من بودم.

شماره ۳ (مشمز شده.) به، به!

شماره ۹ (به شماره ی هفت.) می خواید بگم برای چه؟

شماره ۷ نه، به من چه مربوط! (به او پشت می کند.)

شماره ۹ با این همه بهتون می گم... اگه آقایان اجازه بدنند، توضیح می دهم.

شماره ۱۰ یعنی ما مجبوریم به حرف های ایشون گوش کنیم؟

شماره ۶ (خشک و محکم.) این آقا می خواد حرف بزنه.

[شماره ی ده، شانسه ای بالا می اندازد و پشت می کند. رئیس هیئت منصفه با اشاره ی دست به شماره ی نه می فهماند که می تواند حرف بزند].

شماره ۹ متشکرم. (از جا برمی خیزد و صدایش را بالا می برد.) این آقا (اشاره به شماره ی هشت دارد.) در مقابل ما ایستاد تا نتونیم رأی نهایی رو بدیم. ایشون نمی گند که پسرک گناهکار نیست، فقط می گند که مطمئن نیستند. ساده نیست یک تنه در مقابل یک گروه یازده نفری ایستاد، و نیش و کنایه های اونها رو تحمل کرد. ایشون خطر کردند، ایستادگی کردند و سعی کردند از میون ما یک حامی پیدا کنند...

[شماره‌ی ده چشم را به بالا می‌برد و با دلخوری سری تکان می‌دهد، سپس از جا برمی‌خیزد و پشت به شماره نه می‌کند].

شماره ۹ (صدایش را بالاتر می‌برد.) و من تصمیم گرفتم از ایشون حمایت کنم. من به دلایل ایشون احترام می‌گذارم. شاید این پسرک گناهکار باشه. اما من می‌خوام بیشتر از این بدونم. همین. (با قدرت.) حالا ده در مقابل دو.

[شماره‌ی هفت برمی‌خیزد و به دستشویی می‌رود و در آنجا را محکم به هم می‌کوبد و پشت سر خود می‌بندد. شماره‌ی نه قدمی به آن سوی برمی‌دارد و عصبانی فریاد می‌زند].

شماره ۹ من دارم حرف می‌زنم و شما حق ندارید...

شماره ۸ ایشون صدای شما رو نمی‌شنوند. نه حالا، نه هیچ وقت دیگه! بفرمایید بنشینید.

شماره ۳ بسیار خب، تموم شد سخنرانی شما؟ حالا می‌تونیم ادامه بدیم؟

رئیس هیئت من فکر می‌کنم بهتر باشه یک کمی استراحت کنیم. وقت تنفس! به هر جهت یک نفر در جمع نیست. باید منتظرش بشیم.

[رئیس هیئت منصفه به دو چاقوی علم شده در میان میز نزدیک می‌شود. یکی از آن دو را که اتیکتی به آن متصل است برمی‌دارد].

شماره ۱۰ بله، خوب کم‌دی راه انداختیم!... آنراکت هم احتیاج داره!

شماره ۱۲ (به شماره‌ی یازده.) تو خوب تله‌ای گیر افتادیم، ها! من یکی که اصلاً انتظار نداشتم پیرمرده این‌طور ما رو گیر بندازه. حالا چطور باید از مخمصه بیایم بیرون؟... کسی فکری به نظرش می‌رسه؟... (می‌خندد.) من تو کار تبلیغاتم. مثل اینکه بهتون گفته بودم خودم یک شرکت تبلیغاتی و آگهی راه انداختم، بله؟ (شماره‌ی یازده با سر تأیید می‌کند که «بله».)

[رئیس هیئت منصفه می‌رود و به در ورودی می‌کوبد. نگهبان به داخل می‌آید. رئیس هیئت چاقویی را که از روی میز برداشته، به او می‌دهد. نگهبان خارج می‌شود و در را می‌بندد].

شماره ۱۲ تو کار تبلیغات همه جور آدمی پیدا می‌شه، مخصوصاً آدم‌های عجیب و غریب، البته نه خیلی عجیب و غریب، خلاصه آدم‌های بامزه، مخصوصاً وقتی که می‌خواهند راجع به یک چیزی حرف بزنند... در واقع روش‌های مخصوص به خودشون رو دارند تو توضیح دادن، متوجهید که چی می‌گم؟ (شماره‌ی یازده با تکان سر تأیید می‌کند.) حتماً تو کار شما هم همین‌طوره، هان؟ راستی، ببخشید ها، کار شما چیه؟

شماره ۱۱ من ساعت سازم.

شماره ۱۲ واقعا؟ به نظر می آید، بهترین ساعت ها کار اروپاست. (شماره ی یازده با تکان دادن سر تأیید می کند. شماره ی شش به دستشویی می رود.) در واقع، من خواستم بگم، توی شرکت، وقتی جلسه می گذاریم و مثل حالا به بن بست برمی خوریم، اگه کسی فکری به نظرش برسه، مثلاً فکرش رو این طوری مطرح می کنه: «توجه کنید، یک فکر بکر! بگذاریمش سر یک چوب و هواش کنیم، بینیم کی جلوش می ایسته و بهش احترام می کنه.» احمقانه ست، ولی خب، بامزه ست، نه؟

[شماره ی سه به شماره ی پنج که در کنار آب سرد کن ایستاده نزدیک می شود].

شماره ۳ (به شماره ی پنج.) گوش کنید، من... متأسفم. آخه دیگه به اینجام رسیده بود. شما خودتون بهتر می دونید که...

[شماره ی پنج، در حالی که آب می نوشد، سرد به او نگاه می اندازد].

شماره ۵ من به شما تبریک می گم که اجازه ندادید بی خود و بی جهت دل تون به رحم بیاد و... این جور دلسوزی های احمقانه!

[شماره ی ده به آنها می پیوندد، دماغش را بالا می کشد و با کف دست ضربه ای دوستانه به شانه ی شماره ی پنج می کوبد. شماره ی پنج بی آنکه به آنها اعتنایی کند، دور می شود. شماره ی هشت تنها در کنار پنجره ایستاده و شماره های سه، ده و پنج را زیر نظر دارد؛ سپس به طرف دستشویی به راه می افتد. در راه باز می کند و وارد می شود. شماره پنج در حال خشک کردن دست و صورت خویش است. متوجه ورود شماره هشت می شود، به او پشت می کند و از توی آینه او را برانداز می کند. شماره ی هشت شیر آب را باز می کند. شماره ی پنج همچنان که مشغول خشک کردن دست هایش است، از توی آینه به شماره ی هشت دقیق می شود].

شماره ۵ (به شماره ی هشت.) معذرت می خوام شما تو کار تجارت هستید؟ مدیر فروش یا فروشنده یا یک همچین چیزی؟

شماره ۸ (از میان آینه به او نگاه می کند.) من آرشیکت هستم، معمار!

شماره ۵ می دونید چرا فکر کردم فروشنده باید باشید؟ چون روش تون درست مثل فروشنده های کهنه کاره، (شماره ی هشت که آب به صورتش می زند از توی آینه به شماره ی هفت نگاه می کند.) اونهایی که معتقد به فروش در آرامش و با آرامش هستند. کارتون عالیه، حرفی هم توش نیست، آفرین! اما روش من فرق می کنه، من بلافاصله با مشتری دوست می شم، براش جوک تعریف می کنم، نوشیدنی بهش تعارف می کنم، خلاصه این قدر شلوغش می کنم که فرصت نفس کشیدن هم نداشته باشه. با همین روش، سال گذشته نزدیک به پنجاه هزار دلار مربای پرتقال فروختم. بد نیست، هان؟ خودتون که می دونید مربای

پرتقال کمتر خریدار داره. (از توی آینه نگاهی به شماره‌ی هشت می‌اندازد.) آقا، معمار عزیز، چرا باید این قدر به خودت فشار بیاری، هان؟ این وسط چی به تو می‌رسه، جدی می‌گم عزیزم! آدمی که بی‌خود و بی‌جهت خودش رو می‌اندازه وسط دعوی دو نفر، جز مشقت و لگد، اونم از دو طرف، چی نصیبش می‌شه، هان؟ شایدم دنبال دردمر می‌گردی؟!

شماره ۸ (لبخندی می‌زند.) شاید.

شماره ۷ شما همه‌تون مثل هم هستید، آدم‌های خوش‌قلب، همیشه آماده برای به خطر انداختن خود و نجات دیگران، اونم نجات احمق‌ها که خودشون باعث و بانی گرفتاری‌هاشون هستند. البته شما دل و جرئت این رو ندارید که تا آخر خط باهاشون برید، وسط راه ولشون می‌کنید. تنها کاری که شما بلد هستید اینه که به دستشون یک دستمال بدید تا اشک‌هاشون رو، خودشون با دست‌های خودشون پاک کنند. واقعاً، چرا دارید وقت خودتون، وقت همگی ما رو، تلف می‌کنید؟ خیلی دلتون می‌خواد به بدبخت‌ها کمک کنید، پنج دلار بندازید تو صندوق صدقات! (شماره‌ی هشت که کار شستن صورت خود را به پایان برده، از توی آینه، چشم در چشم شماره‌ی هفت می‌دوزد.) گوش کنید عزیزم، این پسره گناهکاره، نقطه، تمام! جر و بحث چرا بکنیم، رأی بدیم بره، بی‌خودی گلومون رو پاره نکنیم.

شماره ۸ بله، زودتر خودمون رو برسونیم استادیوم بیس بال، اونجا گلومون رو پاره کنیم.

شماره ۷ (لحظه‌ای به شماره‌ی هشت خیره می‌شود و دست آخر به ناچار می‌خندد.) بله، آقا، بله! درست زدی به هدف، عزیزم.

[شماره‌ی هفت از دستشویی خارج می‌شود. شماره‌ی هشت جای او را برای خشک کردن دست و صورت خویش می‌گیرد. شماره‌ی شش از توالت خارج می‌شود و در جلوی دستشویی جا می‌گیرد؛ شیر آب را باز می‌کند.]

شماره ۶ (به شماره‌ی هشت.) چه آدم‌هایی اینجا جمع شدند، نه؟!

شماره ۸ اوه، همه جا آدم‌ها مثل هم هستند.

شماره ۶ اون آقای قوی هیکل، همونی که از پرسش حرف می‌زد، آدم عجیبیه. من که ازش می‌ترسم.

شماره ۸ بله.

شماره ۶ عجب روزی بود، امروز! شما فکر می‌کنید حالا حالاها طول بکشه؟

شماره ۸ نمی‌دونم. ممکنه.

شماره ۶ ما همدیگه رو درست نمی‌شناسیم، ولی من مطمئنم شما دارید بزرگ‌ترین اشتباه زندگی تون رو مرتکب می‌شید. دیگه ولش کنید، وقت تون رو دارید تلف می‌کنید.

شماره ۸ یک لحظه فکر کنید شما به جای متهم بودید...

[شماره‌ی شش لحظه‌ای به شماره‌ی هشت خیره می‌ماند، سپس حوله‌ای کاغذی برمی‌دارد و شروع به خشک کردن دستش می‌کند].

شماره ۶ من فکر نمی‌کنم. من عادت به فکر کردن ندارم. من کارگرم. عمل می‌کنم. این کارفرماست که فکر می‌کنه. (مکث..). اما باشه، به خاطر شما، برای یک دفعه هم که شده فکر می‌کنم. حالا گیریم که شما تونستید کاری کنید که همه‌ی ما تغییر عقیده بدیم و رأی‌مون رو عوض کنیم: این پسر رو ولش می‌کنند. اما در واقع این پسر هست که پدرش رو کشته. یعنی قاتله. حالا شما راجع به این چه فکر می‌کنید؟ [شماره‌ی شش، گویی برای تأثیر سؤالش، رو در روی شماره هشت چند لحظه به او خیره می‌ماند و سپس به سرعت از دستشویی خارج می‌شود. حالا شماره‌ی هشت تنها مانده، به فکر فرو می‌رود، گویی بار سنگین این آخرین سؤال او را سخت می‌آزرد. نگاهی عمیق در آینه به خود می‌اندازد. گویی از خود می‌پرسد آیا صد درصد به بی‌گناهی متهم ایمان دارد یا نه؟!... دست آخر کتش را برمی‌دارد و به سرعت خارج می‌شود].

رئیس هیئت بسیار خب، همه سر جاهاشون هستند، پشت میز؟!]

شماره ۲ بله، همگی آماده پشت میز، دستور بفرمایید شام هم آماده کنند.

رئیس هیئت خب، کارمون رو شروع می‌کنیم! کی می‌خواد حرف بزنه؟

[مکث. سپس، عضو شماره‌ی چهار و عضو شماره‌ی شش در یک زمان شروع به صحبت می‌کنند].

شماره ۴ من فکر می‌کنم، بهتره قبل از هر چیز... معذرت می‌خوام... شما بفرمایید...

شماره ۶ من می‌خواستم راجع به این مسئله... معذرت می‌خوام ببخشید...

شماره ۶ من از شما معذرت می‌خوام، شما شروع کرده بودید... پس ...

شماره ۴ نه... شما بفرمایید...

شماره ۶ آخه من حرف شما رو قطع کردم، پس بفرمایید.

شماره ۴ اصلاً مهم نیست. شما بفرمایید.

شماره ۶ باشه... اون چیزی که من می‌خوام بگم، اینه که... شاید مسئله‌ای جزئی باشه، ولی... (به شماره‌ی هشت). این پسر انگیزه داشته. تمام اون کتک‌هایی که خورده بوده، تمام اون توهین‌هایی که شده بوده و... حالا اگه اون نبوده، چه کس دیگه‌ای می‌تونسته این کار رو کرده باشه؟ و چرا؟ هیچ کس بدون دلیل کس دیگه‌ای رو نمی‌کشه، مگه اینکه دیوونه باشه، هان؟

شماره ۸ تا اونجایی که من می‌دونم، وظیفه‌ای ما اینه رأی خودمون رو درباره‌ی گناهکار بودن یا بی‌گناهی متهم اعلام کنیم، حتی نباید در ذهنمون کمترین شک منطقی هم داشته باشیم. حتی ما اجازه

نداریم سؤال کنیم که چه کس دیگه‌ای و با چه انگیزه‌ای می‌تونسته پدر رو به قتل رسونده باشه. این دیگه کار پلیسه.

شماره ۴ بله، موافقم. اما ما نمی‌تونیم به خاطر یک دلیل یا یک انگیزه مبهم کسی رو متهم کنیم و برعکسش هم نمی‌تونیم از خودمون نپرسیم که اگر این پسر قاتل نباشه، اون قاتل احتمالی انگیزه‌اش چی بوده. این دوتا لازم و ملزوم همدیگه‌اند. (به شماره‌ی شش اشاره دارد.) این آقا پرسید: این مرد به قتل رسیده، اگه پسرش نبوده کی می‌تونسته باشه؟

شماره ۳ حتماً مادرزن این آقا. (با خنده اشاره به شماره‌ی هشت دارد.)

شماره ۷ اون اگه دستش می‌رسید، از تو قبر، که من رو می‌کشت، نه این بابای بدبخت رو! (و می‌خندد.)
شماره ۴ واقعاً، من فکر نمی‌کنم اینجا مسئله‌ی خنده‌داری در میون باشه. اگه شما جز حرف‌های بی‌ربط چیزی ندارید که بگید، بهتره ساکت بمونید و گوش کنید.

شماره ۳ حالا مگه چی شده؟! بالاخره یک کمی هم شوخی بد نیست. باشه، بیخشید، شما بفرمایید، ادامه بدید!

شماره ۴ (به شماره‌ی هشت.) شما نظر دارید؟ کی می‌تونه پدر رو کشته باشه؟

شماره ۸ من، نمی‌دونم. البته اون چیزی که واضحه، اینه که: پدر شهروند نمونه نبوده. وکیل مدافع با مدارک انکارناپذیر، تصویری روشن از او در دادگاه برای ما ترسیم کرد. چندین بار به زندان افتاده بوده، پرونده‌های سرقت، اخاذی، چاقوکشی، بدمستی، پاندازی و شرارت. آدم خشنی بوده، یک جا بند نمی‌شده، حتی برای شش ماه متوالی یک کار ثابت نداشته... خب، خیلی امکان دارد که یکی از قربانیان او، اونهایی که از شون اخاذی می‌کرده، اون رو کشته باشه، یکی از اونهایی که به خاطر هیچ و پوچ از این آدم کتک خورده بودند، یا یکی از اون زن‌های خیابونی که این آدم مثلاً حامی‌شون بوده، یا یک آدم شروری مثل خودش که می‌خواست از اخاذی کنه، یا مثلاً دیوونه‌ی آدم‌کشی که زیاد هم تو این محله‌ها پیدا می‌شه، یا...

شماره ۱۰ بس کنید، آقا! فهرست درست کردید، از هر چی آدم آشغاله! هیچ وقت تو عمرم این همه مزخرف نشنیده بودم! بله، ما هم می‌دونیم که پدره یک ولگرد بی‌سروپا بوده. این چیزی رو عوض می‌کنه؟

شماره ۸ از من پرسیده شد کی می‌تونه اون رو کشته باشه. من هم جواب دادم، همین.

شماره ۹ کاملاً درست. (به شماره‌ی چهار اشاره دارد.) اون آقا دقیقاً همین رو پرسیدند.

شماره ۱۰ عجب، حالا اینجا همه واسه‌ی ما وکیل مدافع شدند!

شماره ۳ (که بر خودش مسلط شده). بسیار خب، حالا یک سؤال دیگه. پیرمردی که در طبقه‌ی پایین صدای پسره رو شنیده بوده که فریاد می‌زده: «می‌کشمت!» چی؟ و چند دقیقه‌ی بعد هم صدای افتادن جسد رو بر روی زمین شنیده. و بعدش، پسرک به سرعت از پله‌ها سرازیر شده تا از خونه بزنه بیرون. خب، اینها، به نظر شما چه معنی داره.

[سکوت].

شماره ۸ من هم از شما می‌پرسم: پیرمرده چطور تونسته به این وضوح صدای پسرک رو از میون سقف بشنوه؟

شماره ۳ از سقف نشنیده، از پنجره شنیده. تمام پنجره‌ها باز بوده. همه گفتند و تأیید هم شد که اون شب، خیلی گرم بوده و ...

شماره ۸ پس صدا می‌تونسته از پنجره دیگه‌ای شنیده شده باشه، شناسایی صدای کسی خیلی مشکله، مخصوصاً وقتی که کسی فریاد می‌زنه.

رئیس هیئت در دادگاه، پیرمرد قسم خورد و صدای پسرک رو میون چندین صدای دیگه بازشناسایی کرد، یادتون که هست، روی چشمش هم دستمال سیاه بستند و ...

شماره ۸ بله، نمایش بسیار موفقی بود که جناب دادستان جوان اما بلندپرواز به راه انداخته بود. بله، پیرمرد باید هم صدای پسرک رو بازشناسایی می‌کرد، چون از خیلی سال پیش در همون مجموعه آپارتمان‌ها زندگی می‌کنه و درست هم در طبقه‌ی زیر منزل پسرک زندگی می‌کنه. اما شناسایی دقیق یک صدا از طبقه‌ی زیر و تشخیص کلمات چیز دیگه‌ایه. آیا ممکنه اشتباه کرده باشه. چون فکر می‌کرده پسرک در منزله و با پدرش طبق معمول، اون بالا، داره مشاجره می‌کنه، بلافاصله فکر کرده که صدای اون.

شماره ۴ دیگه دارید کمی مو رو از ماست می‌کشید بیرون.

شماره ۱۰ نه جانم، بیشتر از کمی دارند می‌کشند بیرون. (به شماره‌ی هشت). گوش کنید، پیرمرده شنیده که جسد پدر روی زمین افتاده و چند لحظه بعد هم دیده، با چشم‌های خودش هم دیده که پسره بدو از پله‌ها رفته پایین و از خونه فرار کرده، دیده آقا!

شماره ۱۲ کاملاً درسته. فراموش نکنید، خانم همسایه هم، از مقابل شاهد بوده که پسره پدرش رو چاقو زده، از پنجره دیده! اینکه برای شما روشنه؟!

شماره ۸ کاملاً، نه، نه، کاملاً روشن نیست.

شماره ۷ این آدم، چی می‌گه؟ هر چی بگی، یه چیزی می‌گه؟

شماره ۴ این خانم گفت که صحنه‌ی قتل رو از میون پنجره‌های قطار هوایی دیده. با اطمینان گفت که قطار، شش تا واگن داشته و ایشون از میون پنجره‌های دوتا واگن آخر شاهد صحنه بوده. این خیلی دقیقه. من نمی‌فهمم چرا شما در این هم شک می‌کنید.

شماره ۳ (به شماره‌ی هشت.) خب، چی می‌گید؟ زبون تون بند اومد، هان؟

شماره ۸ اینجا یک چیزی هست که درست در نمی‌آد. نمی‌دونم چی؟

شماره ۳ خب، چیه؟ درست فکر کنید. (به شماره‌ی دوازده.) اون مدادتون رو قرض می‌دید؟

[عضو شماره‌ی دوازده اطاعت می‌کند و شماره‌ی سه شروع می‌کند به ترسیم جدول بازی اسم / فامیل یا یک بازی کودکانه در همین حد].

شماره ۳ (به شماره‌ی دوازده.) خب، حالا حرف «م» رو انتخاب می‌کنید یا حرف «ن» رو؟

شماره ۱۲ حرف «م».

شماره ۳ باشه؛ صبر کنید. (حرف «م» را در میان جدول جای می‌دهد و ورقه را تا می‌کند که به دست شماره‌ی دوازده دهد.)

شماره ۸ شما فکر می‌کنید زمان لازم برای گذشتن شش واگن مترو از یک نقطه چقدر می‌تونه باشه؟

[شماره هشت که متوجه بازی کودکانه‌ی اسم / فامیل میان شماره‌ی سه و شماره‌ی شش شده از جا برخاسته و ورقه‌ی بازی را از میان دستان شماره‌ی دوازده بیرون می‌کشد، پاره‌پاره می‌کند و می‌چاله به طرف سبد آشغال می‌اندازد].

شماره ۳ (خشمگین از جا برمی‌خیزد.) د، یعنی چه؟ این چه کاریه!

شماره ۸ اینجا حیاط کودکستان نیست، الان هم زنگ تفریح نیست؟

شماره ۳ (می‌غرد.) شما فکر کردید کی هستید؟

شماره ۱۲ آروم باشید، مهم نیست! بگذرید، شما!

[شماره‌ی سه به طرف شماره هشت حمله می‌کند، اما شماره‌های دوازده و یازده از دو طرف جلوی او را می‌گیرند. رئیس هیئت منصفه که خود را به سرعت به شماره سه رسانده، بازوی او را می‌چسبند].

رئیس هیئت آروم باشید، خواهش می‌کنم! بگریید بنشینید!

شماره ۳ باید این آدم رو بنشونم سر جاش، من!

رئیس هیئت خواهش می‌کنم! بس کنید، آقا! من اجازه نمی‌دم این دعوا راه بیفته!

شماره ۳ ولی شما دید چی کار کرد؟! این آدم دیوونه‌ست! واقعاً دیوونه‌ست!

شماره ۱۰ شما گذشت کنید، آقا! مهم نیست، مسئله‌ای هم نیست. بگذارید این جلسه تموم بشه؛ متوجهید که چی دارم می‌گم؟!

شماره ۳ «اینجا حیاط کودکستان نیست!» چی فکر کرده این آدم، هان؟

[شماره‌ی سه نگاهی پر از خشم به شماره‌ی هشت می‌اندازد، سپس همچون شیر زخمی به جای خود می‌نشیند].

رئیس هیئت بسیار خب، تمام شد! حالا همگی سر جاهاشون بنشینند!

شماره ۳ چی؟ چی تموم شد؟! باید از من معذرت بخواند!

شماره ۶ باشه، باشه، ایشون معذرت می‌خواد! خوبه؟! من هم از شما معذرت می‌خوام! حالا ببینیم چی می‌خواد بگه.

[آرام آرام، همگی به سرجاهایشان باز می‌گردند، به جز شماره‌ی هشت که همچنان سرپا ایستاده و پیداست به فکر فرو رفته، گویی در اینجا نیست].

شماره ۸ (ناگهان) یک چیزی به خاطرم رسید. شما فکر می‌کنید یک ترن هوایی، مترو، چقدر زمان می‌گذره تا از یک نقطه‌ی مشخص رد بشه؟

شماره ۴ حالا مثلاً بدونیم، این چه دردی رو از ما دوا می‌کنه؟

شماره ۸ چقدر؟ مثلاً چقدر، شما بفرمایید!

شماره ۴ من هیچ نظری ندارم.

شماره ۸ (به شماره‌ی پنج) و شما؟

شماره ۵ من هم... نمی‌دونم! شاید ده، یا دوازده ثانیه.

شماره ۸ من هم همین رو می‌گم... کس دیگه‌ای، نظری داره؟

شماره ۱۱ به نظر من، همین اندازه‌ها، درسته!

شماره ۱۰ چه کلک دیگه‌ای تو کارتونه؟

شماره ۸ (به شماره‌ی دو) و نظر شما آقا؟

شماره ۲ من هم، می‌گم حدوداً ده ثانیه.

شماره ۸ پس این‌طور، یک خط مترو با شش واگن ده ثانیه وقت می‌گیره تا از جلوی پنجره‌ای که جنایت می‌تونسته از اون مشاهده بشه، رد بشه. اگر از این پنجره کسی خم بشه و دست دراز کنه، تقریباً می‌تونه سطح صاف و آهنی قطار هوایی رو لمس کنه. درسته!

شماره ۵ کاملاً.

شماره ۸ بسیار خب، حالا میون شما کسی هست در خونه‌ای که کنار خط مترو قطار هوایی واقع شده باشه منزل داشته؟

شماره ۶ من نقاش ساختمان هستم و همین چند روز پیش کار نقاشی ساختمانی رو تموم کردیم که کنار خط مترو واقع شده بود، الان پنج روزی می‌شه.

شماره ۸ خب، چطور بود؟

شماره ۶ چی چطور بود؟

شماره ۸ سر و صدای زیادی داشت، بله؟

شماره ۶ سر و صدا؟ آدم رو دیوونه می‌کرد. البته برای ما مهم نبود. می‌دونید، تمام آدم‌هایی که تو کار هستن، دیوونه‌اند!

[شماره‌ی شش می‌خندد و دیگران هم همچین.]

شماره ۸ خود من، چند سال پیش، نزدیک به یک سال، تو خونه‌ای زندگی می‌کردم در طبقه‌ی دوم یک ساختمون که پنجره‌هاش به طرف خط مترو باز می‌شد. وقتی پنجره‌ها باز بود و قطار هوایی عبور می‌کرد، غیرقابل تحمل بود. اصلاً فکرش رو نمی‌تونید بکنید.

شماره ۳ (کنایه آمیز). اصلاً فکرش هم نمی‌خوایم بکنیم. قبول!... (با لحن عادی). خب، به چه نتیجه‌ای می‌خواید برسید؟

شماره ۸ اجازه بدید، به اونجا هم می‌رسیم! ما دو تا شاهد اصلی داریم که خواهش می‌کنم سعی کنید شهادت این دو تا را با هم مقایسه کنید. از یک طرف، پیرمرد طبقه‌ی پایین صدای پسرک رو می‌شنوه که فریاد می‌زده: «می‌کشت!» و بعد صدای افتادن جسد به روی زمین رو می‌شنوه و فاصله‌ی این دو اتفاق دو ثانیه بیشتر نیست، درسته؟

شماره ۲ کاملاً درسته! پیرمرده حتی گفت: «کمتر از دو ثانیه.»

شماره ۸ همگی توافق کردیم که متروی شش واگنه ده ثانیه طول می‌کشه که از مقابل پنجره‌ی اون خانم عبور کنه. اون خانم گفت که از میون پنجره‌های دو تا واگن آخری شاهد قتل بوده. این بدین معناست که جسد بعد از گذشتن آخرین واگن روی زمین افتاده.

شماره ۲ کاملاً درسته!

شماره ۸ و چون پیرمرده شهادت داده و تأکید هم کرده که جسد پدر کمتر از دو ثانیه پس از فریاد پسر به روی زمین افتاده، ما باید بپذیریم که فریاد در طول مدت عبور مترو کشیده شده باشه. در این صورت،

چطور ممکنه پیرمرد صدای پسرک رو در میون اون همه سر و صدای گوش خراش شنیده باشه که فریاد می زده: «می کشمت»!

شماره ۳ (فریاد می کشد.) حرف های احمقانه! معلومه که شنیده!

شماره ۸ (به شماره ی سه.) شما مطمئنید؟

شماره ۳ معلومه که مطمئنم، پیرمرد گفت صدای پسره رو شنیده، همین واسه ی من کافیه.

شماره ۸ تصور کنیم که پیرمرد صدایی رو شنیده، اما به خاطر سر و صدای گوش خراش مترو نمی تونسته تشخیص بده که صدای پسرک بوده.

شماره ۳ بله، ولی شما هم دست بردارید از این ثانیه بازی تون! نمی شه از شاهد خواست که با چنین دقتی جواب بده.

شماره ۸ برعکس! وقتی که قراره کسی رو مستقیم بفرستید روی صندلی الکتریکی، باید از شهود «چنین دقتی» رو خواستار باشید.

[شماره ی سه ساکت می ماند و پشت می کند].

شماره ۵ من هم گمان نمی کنم پیرمرد تونسته باشه صدای پسرک رو شنیده باشه.

شماره ۶ درسته، شاید نشنیده. با سر و صدای مترو که ...

شماره ۳ ببینم شما، آقایون دارید از چی حرف می زنید؟

شماره ۵ داریم از این موضوع حرف می زنیم که پیرمرد نمی تونسته شنیده باشه که پسره فریاد...

شماره ۳ مگه دیوونه شدید! چرا بایست این پیرمرد بی آزار دروغ بگه؟ تو این قضیه که چیزی عایدش نمی شه.

[مکث کوتاه].

شماره ۹ شاید می خواد طرف توجه قرار بگیره.

شماره ۳ عجب تخیلی! آقا، شما بهتره تو یکی از این روزنامه ها استخدام بشید و قصه بنویسید. به نظر می آد که برای مزخرف گویی خوب پول می دند.

شماره ۶ (به شماره ی سه.) شما، چرا با ایشون این طوری حرف می زنید؟ (شماره ی سه با تعجب به او نگاه می اندازد، بعد روی درهم می کشد و پشت می کند. اما شماره ی شش، بازوی او را می گیرد و واداراش می کند که رودرروی او قرار گیرد.) آدمی که به یک آقای محترم، اونم تو این سن و سال اهانت کنه، باید انداختش زندان!

شماره ۳ دست به من نزنید، دِ، ولم کنید!

شماره ۶ بی ادبی هم حدی داره، نه؟! اگه یک دفعه دیگه با این لحن با ایشون حرف بزنی، بدجوری می زنم تو دهن تون، ها! (بازوی شماره‌ی سه را رها می کند و به او پشت کرده و بلافاصله شماره‌ی نه را خطاب قرار می دهد). شما بفرمایید، می خواستید چیزی بگید. شما فکر می کنید که پیرمرده شاید دروغ می گفته چون ...

شماره ۹ من در جایی نشسته بودم که اجباراً تمام مدت این آقای سالخورده رو زیر نظر داشتم. زیر بغل کتتش شکافته بود، شما هیچ متوجه شدید؟ به نظر عجیب می اومد، می خوام بگم معمولاً وقتی کسی در دادگاه حاضر می شه، سعی می کنه لباس مناسب بپوشه. (برای لحظه‌ای سکوت می کند). [شماره‌ی ده، آشکارا، خمیازه می کشد].

شماره ۹ این مرد خیلی پیر و سالخورده بود، لباس مندرسی به تن داشت... هفتاد و پنج ساله، شاید هم بیشتر... خیلی آرام و با طمأنینه آمد و در جایگاه نشست. پای چپش، تقریباً خشک شده بود و به سختی به زمین می کشید و سعی می کرد البته ناموفق کسی متوجه این معلولیتش نشه، چون احتمالاً خجالت می کشید. من این نوع آدم‌ها رو خوب می شناسم. بله، بله. پیرمردی آرام، بی آزار، ترسو، خجالتی و منزوی، که در طول زندگیش در واقع هیچ کسی نبوده و نشده. هیچ کس او رو نمی شناسه، هیچ کس به او توجهی نداره و هیچ وقت هم نظرش در هیچ موردی پرسیده نشده. او همیشه آقای بی نام و نشان بوده. هیچ وقت اسم خودش رو ندیده که توی روزنامه نوشته باشند. هیچ کس او رو به نام صدا نکرده، بعد از گذشت هفتاد و پنج سال هنوز هیچ کس نمی دونه که اون اصلاً وجود داره یا نه. این آدم نیاز داره، برای یک بار هم در زندگیش، که دیگران به حرف‌های او گوش بسپارند که بهش نگاه کنند، که هر اون چیزی رو که به زبون می آره به حساب بیارند. برای اون خیلی مهمه، چون اگر این اتفاق بیفته، می تونه از نیستی به هستی برسه و در این دادگاه که بالاخره او این فرصت رو پیدا می کنه و....

شماره ۷ (حرف او را قطع می کند). نه صبر کنید ببینم! شما می خواهید ما باور کنیم که پیرمرده دروغ می گفته که برای یک بار در زندگی مهم بشه و...؟

شماره ۹ نه، در مورد او نمی شه واقعاً گفت دروغ... او باور کرده یا به خودش باورونده که حقیقتاً شنیده که پسرک فریاد می زده، که واقعاً دیده پسرک فرار می کرده.

شماره ۱۰ یکی از باورنکردنی ترین داستان‌هایی که تا حالا شنیدم! چطور شما تونستید یک همچین چیزهایی رو سرهم کنید؟ واقعاً، از کجا این همه اطلاعات راجع به این پیرمرد به دست آوردید؟ [شماره‌ی نه سر خود را خم می کند، معذب].

شماره ۹ (آرام). من از تجربه‌های خود می گفتم.

[مکث، سکوت ناراحت کننده و طولانی].

شماره ۱۰ (ناگهان می‌زند زیر خنده). می‌گند وقتی این طوری سکوت می‌شه به خاطر اینکه که یک فرشته داره از بالا سر ما رد می‌شه، یعنی جدأ داره رد می‌شه؟

[و باز هم سکوت کش دار و ناراحت کننده].

شماره ۴ (بالاخره سکوت را می‌شکند و حرف خود را ادامه می‌دهد که به بحث خاتمه دهد). وقتش رسیده که دیگه دست از این مسخره بازی‌ها برداریم. هیچ کدام از این بحث‌های به ظاهر جذاب ما رو به هیچ جایی نمی‌رسونه. گوش کنید، آقایون، این قضیه برحسب یک زنجیره‌ی علت و معلولی بسیار منطقی و طبیعی اتفاق افتاده. خواهش می‌کنم این مسئله رو فراموش نکنید!

شماره ۱۱ اما به هر جهت وقایع هرچه هم طبیعی، برحسب دیدگاه‌های شهود، می‌تونه تفسیرهای مختلفی داشته باشه.

شماره ۴ (نمی‌داند چه بگوید و چه کند). بله، خب... ممکنه...

[و باز هم سکوت].

شماره ۲ (معذب). کسی آب نبات طبی می‌خواد؟ برای گلو خوبه...

شماره ۸ من می‌خوام. (یکی از آب‌نبات‌ها را از داخل قوطی فلزی کوچکی که شماره‌ی دو به طرفش دراز کرده، برمی‌دارد). متشکرم آقا.

شماره ۱۲ (سخت به خود فشار می‌آورد). شما هرچی دل‌تون می‌خواهد بگید. من اصلاً نمی‌فهمم که چطور می‌شه این پسر رو بی‌گناه دونست، هان، واقعاً؟

[شماره‌ی دوازده نگاهی به اطراف میز و تک‌تک اعضا می‌اندازد تا تأییدیه به دست آورد و چون کسی چندان به او اعتنایی نمی‌کند دوباره مشغول کار طراحی خودش می‌شود].

شماره ۸ چیز دیگه‌ای هست که من مایلم راجع به اون صحبت کنم. ما ثابت کردیم شاهد اون آقای پیر نمی‌تونسته شنیده باشه که پسرک فریاد می‌زده «می‌کشمت»، حالا قبول کنیم...

شماره ۱۰ شما هیچ چیز رو ثابت نکردید.

شماره ۸ (با قدرت). قبول کنیم که پیرمرده شنیده باشه، اما این جمله رو، هر یک از ما، چندین بار به زیون نیاورده باشیم، خوبه؟ «عزیزم، اگه این کار رو بکنی، می‌کشمت!» یا اینکه: «هی، پسر، اگه دست از این کارات برنداری می‌کشمت!» و حتی: «قهرمان، زود باش، بزن بکشش!» این جمله‌هایی که همه به کار می‌برند، هر روز، دلیل بر این نمی‌شه که می‌خواند آدم بکشند.

شماره ۳ اوی، اوی، اوی! هیچ ربطی نداره! پسره در عین عصبانیت این جمله رو به کار برده بوده. لازم نیست به من بگید بهش هم فکر نمی کرده! وقتی کسی می گه: «می کشمت»، در اون حالی که اون بوده، حتماً داشته واقعاً به کشتن فکر می کرده.

شماره ۲ (با تردید). واقعتش، من درست نمی دونم. یک روز همین سه هفته پیش... من با یکی از همکارهام، توی بانک، دعوا شد، اون به من گفت احمق. من هم سرش داد کشیدم و گفتم با دست های خودم...

شماره ۳ (حرف او را قطع می کند). نه دیگه، بس کنید! این آدم (اشاره به شماره هشت دارد). داره همه ی ما رو بازی می ده! پسره فریاد زده که پدرش رو می کشه و بعدش هم اون رو کشته. تمام!

شماره ۸ یک سؤال دیگه: شما واقعاً فکر می کنید اگه پسرک قصد کشتن پدرش رو داشته، باید با صدای بلند طوری که همه ی همسایه ها بشوند جار می زده؟! من فکر می کنم که این جوان بیشتر از اینها عاقل باشه.

شماره ۱۰ عاقل؟ بفرمایید آشغال کله! اون حتی نمی تونه به زبون انگلیسی ور بزنه.

شماره ۱۱ (آرام). او حتی نمی تواند به زبان انگلیسی حرف بزند.

[شماره ده نگاهی خشمگین به شماره ی یازده می اندازد].

شماره ۵ من می خوام رأیم رو عوض کنم. بی گناه!

[سکوت کوتاه].

شماره ۳ شما چکار می خواهید بکنید؟

شماره ۵ شما شنیدید چی گفتم.

[شماره ی سه از جای برمی خیزد. سعی دارد خوددار باشد، شماره ی ده به او نگاه می اندازد. شماره ی پنج

خشک و بی اعتنا در جای خود باقی می ماند، گویی خود را برای بمباران شدن آماده می کند].

رئیس هیئت (به شماره ی پنج). شما کاملاً مطمئنید؟

شماره ۵ کاملاً مطمئنم!

رئیس هیئت بسیار خب، حالا نه رأی «گناهکار» در مقابل سه رأی «بی گناه».

شماره ۷ یعنی هرچی تا حالا رشته بودیم پنبه شد، رفت پی کارش. یعنی کار به وقت اضافی کشید! بینم

شما واقعاً براساس چی رأی تون رو عوض کردید؟ براساس داستانی که این آقا (اشاره به شماره ی هشت).

سره هم کرد؟ این آقا بهتره بنشینه داستان های پلیسی تخیلی بنویسد، هم وقت ما رو نمی گیره، هم پول زیادی

به دست می آره. (به شماره ی پنج). شما مگه تو دادگاه نبودید، هر کس اومد گفت این پسره پدرش رو

کشته. حتی وکیل مدافعش هم می‌دونست که پسره قاتلِ پدرشه. از همون اولش هم می‌دونست، مگه ندیدید تمام مدت سرش رو انداخته بود پایین.

شماره ۸ این اولین بار نیست که مجموعه‌ای از اتفاقات کسی رو قاتل معرفی می‌کنه و چند سال بعد یک نفر دیگه پیدا می‌شه و اعتراف می‌کنه که واقعاً قاتله، و بی‌گناهی طرف اول...

شماره ۷ من با شما حرف نمی‌زدم! با این آقا حرف می‌زدم! (اشاره به شماره‌ی پنج دارد. به دیگران.) عجب آدمیه این! (به شماره‌ی هشت.) باشه، بگید ببینم، مگه این پسره وکیل مدافع نداشت؟ وظیفه‌ی اون بود که ازش دفاع کنه! شما این وسط چکاره‌اید؟! خسته نشدید این قدر حرف مهمل زدید؟

شماره ۵ وکیل مدافع هم ممکنه اشتباه کنه.

شماره ۸ در ضمن وکیل مدافع این پسرک تسخیری بود.

شماره ۷ یعنی چی؟ چه فرقی می‌کنه؟

شماره ۸ خب، یعنی اینکه این پرونده رو بهش تحمیل کرده بودند. خودش انتخاب نکرده بود. ربطش اینه که این پرونده هیچ نفعی به حال ایشون نداشت. نه درآمدی، نه افتخاری. یک پرونده‌ی مشکل و پیچیده. همه‌ی اینها برای یک وکیل مدافع جوان تعهد و حتی دردسر ایجاد می‌کرد. برای کمک کردن به موکل خودش، می‌بایست به بی‌گناهی موکلش اعتقاد راسخ داشت. و این طور که پیداست و شما هم به خوبی به اون اشاره کردید، وکیل مدافع از همون اول باورش شده بود که موکلش محکومه.

شماره ۷ آخه، خدای من! کی می‌تونه باور داشته باشه که این پسره بی‌گناحه. (نگاهی به ساعتش می‌اندازد، سپس نگاهی به ساعت دیواری.) وای، خدای من! می‌دونید ساعت چنده؟ باور نمی‌شه کرد!

شماره ۱۱ من از همه‌ی شما معذرت می‌خوام!... من... چند تا یادداشت برداشتم. می‌خواستم چیزی رو...

شماره ۱۰ باز هم یادداشت!

شماره ۱۱ می‌خواستم چیزی رو بگم.

[یادداشت‌هایش را مرور می‌کند. به دنبال زیرسیگاری می‌گردد تا سیگار خود را در آن خاموش کند.

کمی گیج شده. شماره‌ی ده با دلخوری به او نگاه می‌کند و]...

شماره ۱۰ بفرمایید، اینم زیرسیگاری!

[زیرسیگاری را به سوی شماره‌ی یازده هل می‌دهد].

شماره ۱۱ متشکرم. (سیگارش را در زیرسیگاری خاموش می‌کند.) من تمام بحث و گفت‌وگوی آقایان رو با دقت دنبال کردم و متوجه شدم که این آقا (به شماره‌ی هشت اشاره دارد.) مسائل بسیار مهم و با

ارزشی رو مطرح کردند. برحسب نکاتی که در دادگاه مطرح شد، این پسر جوان به نظر گناهکار می‌آد، اما این ظاهر امره، اگر ما به کنه مسئله نظری دقیق بیندازیم...

شماره ۱۰ (حرف او را قطع می‌کند). اوه، گوش کنید آقا. من دیگه حوصله...

شماره ۱۱ من دارم حرف می‌زنم، آقا. (قاطعانه). اما سؤالی که من مطرح می‌کنم: گیریم پسرک این قتل رو مرتکب شده باشه، پدرش رو چاقو زده و فرار کرده. ساعت: دوازده و ربع نیمه شب. چطور دستگیر شده؟ ساعت سه صبح. آرام و بی‌خبر به خونه برمی‌گرده تا پلیس به راحتی او رو دستگیر کنه. بسیار خب، اگر او واقعاً پدرش رو به قتل رسونده، چرا باید سه ساعت بعد به خونه برگرده تا به راحتی شکار گرگ بشه. و اگر به خونه برگشته، شاید از اینکه دستگیر بشه ترسی نداشته.

شماره ۱۲ (گویی با کودکی حرف می‌زند). خب، عزیزم، برگشته که چاقوش رو برداره. این درست نیست که آدم چاقوش رو توی سینه‌ی آدم‌ها جا بگذاره.

شماره ۷ مخصوصاً که اون سینه، سینه‌ی پدرش باشه. (می‌خندد).

شماره ۴ (به شماره‌ی هفت). هیچ هم خنده‌دار نیست! (به شماره‌ی یازده). پسره می‌دونسته چند نفر رفقاش تو کافه چاقوی اون رو دیدند و ممکنه بعداً شهادت بدن. پس باید قبل از اومدن پلیس چاقو رو برداره و....

شماره ۱۱ قبول، اما چرا چاقو رو جا گذاشته بوده؟

شماره ۴ من فکر می‌کنم بلافاصله پس از ارتکاب جنایت فرار کرده چون ترسیده بوده، اما بعد از اینکه گشتی زده و آروم شده، یادش افتاده که چاقو رو جا گذاشته، پس برگشته که اون رو برداره.

شماره ۱۱ بستگی داره که منظور نظر ما از کلمه‌های «ترس» و «فرار» چی باشه. از یک طرف گفته شده که پسرک پس از قتل در نهایت خونسردی آثار انگشت‌هاش رو از روی دسته‌ی چاقو پاک کرده و حالا، و از این طرف گفته می‌شه که از ترس، بلافاصله پس از ارتکاب جنایت، فرار کرده... سؤال: کجا ترس شروع می‌شه و کجا ترس خاتمه پیدا می‌کنه؟

شماره ۳ آ، آ، آ، بسه دیگه! این قدر مهمل سرهم نکنید! برگشته خونه که چاقو رو برداره، تمام!

شماره ۱۱ سه ساعت بعد؟

شماره ۳ بله، سه ساعت بعد، که چی؟

شماره ۱۱ اگه من جای پسرک بودم، اگه من پدرم رو کشته بودم، سه ساعت بعد به خونه برنمی‌گشتم. حتماً از ترس دستگیری به دست پلیس، می‌رفتم دورترین جای ممکن خودم رو مخفی می‌کردم، حالا چه با چاقو، چه بی‌چاقو.

شماره ۳ اصلاً بگید ببینم، مگه شما «گناهکار» رأی ندادید، هان؟ اصلاً تو کدوم طرفید شما؟
شماره ۱۱ من سعی می‌کنم عادلانه قضاوت کنم، حالا در هر طرفی که باشم. در ضمن من فقط یک سؤال کردم.

شماره ۱۲ من نمی‌دونم که این کار درستیه یا نه، ولی اگه من به جای پسره بودم، بعد از قتل و باقی قضایا، خطر این رو می‌کردم که به محل جنایت برگردم تا چاقو رو بردارم. به خودم می‌گفتم، کسی که من رو ندیده که بتونه پلیس رو خبر کنه. جدی می‌گم، شب به اون تاریکی، نیمه شب. واقعاً باید فکر می‌کرده که جسد رو زودتر از فردای اون شب پیدا نمی‌کنند.

شماره ۱۱ معذرت می‌خوام از اینکه حرف شما رو قطع می‌کنم، اتفاقاً راجع به همین می‌خواستم بحث کنیم. خانم روبه‌رویی، ادعا می‌کنه که یک لحظه پس از قتل، به واقع یک لحظه پس از گذشتن قطار هوایی، فریاد کشیده و سپس به طرف تلفن دویده برای اینکه پلیس رو خبر کنه. این فریاد رو، قاعدتاً باید پسرک شنیده باشه و دریافته باشه که کسی او رو دیده. در این صورت اگه پسرک مرتکب قتل شده باشه، نباید به محل برمی‌گشته، من نمی‌تونم قبول کنم.

شماره ۴ به این نکته‌ی آخرتون، من دو تا جواب می‌دم. یک: پسره چنان از خود بی‌خود شده بوده که صدای فریاد اون خانم رو نشنیده. دو: شاید هم شنیده، اما چون تو محله‌ای زندگی می‌کنه که از این فریادها زیاد کشیده می‌شه، چندان توجهی نکرده.

شماره ۱۲ و این جواب شماست!

شماره ۸ بله، شاید. شاید که واقعاً پدرش رو کشته، شاید صدای فریاد زن همسایه رو نشنیده، شاید سه ساعت وقت گذاشته که حالش جا بیاد تا بتونه، با همه‌ی خطرهایی که داره، به خونه برگرده، برای بیرون کشیدن چاقو از سینه‌ی پدرش و شاید... و شاید هم نه، این قضیه این‌طور اتفاق نیفاده. فکر می‌کنم در حال حاضر در این قضیه نکات مبهمی هست که ما رو مجبور می‌کنه از خودمون پرسیم: هنگام قتل، آیا واقعاً پسرک در محل بوده یا نه.

شماره ۱۰ (خشمگین از جا برمی‌خیزد.) چه نکات مبهمی؟ پیرمرد همسایه دیده که پسره داشته فرار می‌کرده. من روی این نکته تأکید دارم. این آقا همه چیز رو وارونه می‌کنه. (به شماره‌ی یازده.) بالاخره پیرمرد دیده که پسره ده دقیقه از نیمه شب گذشته از پله‌ها می‌دویده پایین، یا نه؟

شماره ۱۱ این چیزیه که این آقا می‌گه.

شماره ۱۰ این چیزیه که این آقا می‌گه؛ تمام! (به دیگران.) شما هم شنیدید چی گفتند؟ بالاخره قبول کردند! (به شماره‌ی یازده.) خب، حالا بفرمایید ببینم، آیا زن همسایه‌ی روبه‌رو دیده که پسره پدرش رو

کشته، آره یا نه؟ این چیزیه که اون زن می‌گه، بله؟ شما طوری حرف می‌زنید انگار شاهد حرف مفت می‌زنه! شما اون چیزی رو باور دارید که به نفع تونه. این چه طرزِ رفتارِه؟ اصلاً شهود برای چی اومدن شهادت بدنند؟ نیومدنند تو دادگاه که تفریح کنند. بگذارید خدمت تون عرض کنم، اینجا، بعضی‌ها وقایع رو وارونه جلوه می‌دنند! دلیل نمی‌شه که در شهادت شهود شک کنند!

شماره ۵ خیلی امکانش هست که شهود اشتباه کنند.

شماره ۱۰ (فریاد می‌کشد). ممکنه اشتباه کنند، وقتی که دیگران بخوانند که اونها اشتباه کنند. متوجهید که چی دارم می‌گم؟

رئیس هیئت بس کنید، این قدر فریاد نزنید!

شماره ۱۰ این تنها چیزیه که شما بلدید بگید، هان؟ من، برعکس، فکر می‌کنم به اندازه‌ی کافی فریاد نزدم. این آقایون ما رو به بازی گرفتند. (اشاره به شماره‌ی هشت دارد). پسره فریاد خانومه رو شنیده؟... پسره فریاد خانومه رو نشنیده؟... ترسیده؟ نترسیده؟... همش جزئیات، جزئیات!... ما اینجا اصل قضیه رو فراموش کردیم، چسبیدیم به فرعیات، جزئیات بی‌اهمیت، اصل قضیه اینه که پسره پدرش رو کشته، بعدش هم، درسته، مثل همه ترسیده و...

شماره ۸ (آرام). من خواهش می‌کنم یک بار دیگه رأی گیری کنیم.

شماره ۱۰ هی، من مثلاً دارم حرف می‌زنم، ها!

رئیس هیئت تقاضای رأی گیری شده، آقایان خواهش می‌کنم بنشینید.

[اعضایی که سرپا هستند، می‌روند سر جاهای خود می‌نشینند].

شماره ۳ من تو عمرم ندیده بودم این قدر بی‌خود وقت تلف کنند!

شماره ۲ (آرام). بیشتر از چند ثانیه وقت نمی‌گیره.

رئیس هیئت شروع می‌کنیم؛ به نظر من سریع‌ترین راهش اینه که برای «بی‌گناهی» رأی بگیریم، کسانی که رأی شون «بی‌گناهی» متهمه، دست شون رو ببرند بالا، خواهش می‌کنم... (شماره‌ی پنج، شماره‌ی هشت و شماره‌ی نه دستشان را بالا می‌برند). بله. درست مثل آخرین دفعه: یک، دو، سه رأی «بی‌گناه». نه رأی «گناهکار».

شماره ۷ بفرمایید، یعنی هیچ، از جای خودمون تکون هم نخوردیم! گوش کنید، فکر کنم به هر جهت شب رو باید اینجا بگذرونیم! بعدش هم تو سر و کله‌ی هم بزنییم تا یکشنبه شب...

شماره ۱۱ معذرت می‌خوام. (آرام دستش را بالا می‌برد). من رأی به «بی‌گناهی» می‌دم.

شماره ۷ هی، گندت بزند!

شماره ۳ او، نه، صبر کنید بینم، صبر کنید! چکار دارید می کنید شما؟ مگه دیوونه شدید، شما؟ خیریه راه انداختید، یک جانی دیوونه رو می خواهید آزاد کنید که چی؟! این پسره «گناهکاره»، حرفی هم توش نیست! چرا متوجه نیستید...؟ (حرف خود را قطع می کند. سپس با خستگی رو به شماره چهار می کند.) شما براشون توضیح بدید! آخه این طوری که نمی شه، مسخره بازی راه انداختند!

رئیس هیئت «گناهکار»، هشت رأی. «بی گناه»، چهار رأی.

شماره ۳ به یک همچین جوونی که دستش به خون پدرش آلوده ست دارید ترحم می کنید! آخه شما چه تون شده؟ (به شماره ی یازده). بینم، شما، من از شما می خوام که بلند بشید و واضح و روشن توضیح بدید چرا رأی تون رو عوض کردید. بلند شید! حداقل یک دلیل درست و حسابی بیارید.

شماره ۱۱ من دلیلی نمی بینم که برای شما توضیح بدم. در حال حاضر، من شک کردم، همین!

شماره ۳ چه شکمی؟ حرف های مفت! (برمی خیزد و چاقوی شماره هشت را که در وسط میز کاشته شده، بیرون می کشد.) نگاه کنید. دیدند که این پسره این چاقو رو فرو کرده وسط سینه ی پدرش. خوب نگاه کنید، آقای «من شک کردم، همین!» (و بار دیگر چاقو را وسط میز می کارد).

شماره ۹ (آرام.) این چاقو نبوده، یادتون نمی آد؟

شماره ۳ چی یادم نمی آد؟

شماره ۹ چاقوی اصلی که این نبوده، اون یکی بوده!

[چند نفر از اعضا می خندند].

شماره ۳ آفرین، خیلی بامزه اید! (به طرف آب سردکن می رود).

شماره ۷ واقعاً خیلی جالبه! (به شماره ی هشت.) خیلی جالبه که شما مرتب از هر جیب تون چند تا داستان باورنکردنی می کشید بیرون. (به دیگران.) اگه جناب مثلاً گزارشگر فوتبال از رادیو بود به راحتی می تونست تیم بازنده رو برنده جا بزنه، چه داستان ها که سرهم نمی کرد! خودش هم فکر می کرد همه ی حرف هاش رو باور می کنند... (به شماره ی هشت.) مثلاً: شهادت پیرمرده. شما می خواهید که ما باور کنیم، پیرمرده اصلاً از رختخوابش بیرون نیومده، اصلاً صدایی نشنیده، اصلاً ندویده طرف در آپارتمانش، اصلاً ندیده پسره به سرعت از پله های می رفته پایین که فرار کنه... پیرمرده تمام این حرف ها رو زده که برای خودش اهمیت و اعتبار دست و پا کنه؟ هان؟ واقعاً این دیگه خیلی حرفه...

شماره ۵ (حرف او را قطع می کند.) صبر کنید بینم، پیرمرد شاهد گفت که به سرعت دویده به طرف در آپارتمانش؟

شماره ۷ دویده، قدم زنان رفته، چهار دست و پا رفته، چه فرقی می کنه؟ بالاخره رفته دم در، نه؟

- شماره ۶ من فکر می‌کنم گفت به سرعت دویده.
- شماره ۵ پیرمرده گفت به سرعت دویده به طرف در؟ من یادم نمی‌آد که یک همچین چیزی رو گفته باشه، به هر جهت نمی‌تونسته دویده باشه، این رو مطمئنم.
- شماره ۴ اون به کتاب مقدس قسم خورد، مهم اینه که گفت رفته دم در، از اتاق خوابش رفته دم در آپارتمانش؛ همین واسه‌ی ما کافیه، نه؟
- شماره ۸ اجازه بدید، اتاق خواب این پیرمرد کجا بود؟
- شماره ۱۰ ته راهرو. شما یعنی یادتون نمی‌آد؟ شما که همه چیز رو به خاطر می‌سپارید.
- شماره ۸ بله، جناب آقای رئیس، ممکنه یک نگاهی به نقشه‌ی آپارتمان بندازم؟
- شماره ۷ درست شد! فقط مونده بخوایم یک بار دیگه دادگاه رو تجدید کنند! فکرهای تازه به خاطر تون می‌آد، هان؟
- شماره ۸ (به حرف شماره‌ی هفت اعتنایی ندارد.) آقای رئیس هیئت...
- رئیس هیئت شنیدم، آقا.
- [رئیس هیئت منصفه، از جا برمی‌خیزد، می‌رود به در می‌کوبد. نگهبان قفل را می‌گشاید، در را باز می‌کند و سر خود را به داخل می‌آورد. پس از گفت‌وگویی کوتاه با رئیس هیئت منصفه، نگهبان اطاعت می‌کند و خارج می‌شود، در حالی که در را می‌بندد].
- شماره ۱۰ خوبه، بعدش چی؟ (به شماره‌ی هشت.) چرا شما، یک نفر، فقط میون همه مرتب می‌خواید مدارک و اسناد دادگاه رو بررسی کنید؟
- شماره ۵ من هم می‌خوام. برام جالبه یک بار دیگه نگاهی به اون نقشه...
- شماره ۳ (به طرف میز بازمی‌گردد.) اما من می‌خوام هرچه زودتر دست از این بازی‌ها برداریم، وقت تلف کردنه.
- شماره ۴ به هر جهت نمی‌شه همه چیز رو از سر شروع کرد؟ چرا نمی‌خواید که همگی، دسته‌جمعی بریم به محل جنایت، چهار دست و پا دنبال مدرک بگردیم، هان؟
- شماره ۸ نه این رو نمی‌خوام، مگه اینکه یکی از آقایون مایل باشه... فقط می‌خوام بدونم چطور پیرمردی که یک پاش می‌لنگه چون سال گذشته پاش شکسته بوده می‌تونه ظرف پانزده ثانیه، فاصله‌ی اتاق خواب تا دم در آپارتمانش رو...
- شماره ۳ بیست ثانیه! گفت بیست ثانیه!
- شماره ۸ نخیر گفت پانزده ثانیه!

شماره ۳ من می گم گفت بیست ثانیه! دوباره که دارید حرف شاهد رو تحریف می کنید!

شماره ۱۱ آقا، گفت پانزده ثانیه!

شماره ۳ اول بفرمایید بینم چطور می تونسته در اون حال به دقت اندازه بگیره و بعد تو دادگاه بگه پانزده ثانیه؟ کار ساده‌ای نیست ...

شماره ۹ اتفاقاً روی این موضوع خیلی اصرار داشت: پانزده ثانیه.

شماره ۳ (که باز کم کم به خشم می آید.) خیلی پیره، خودتون که دیدید. نصف بیشتر حرف هاش بی ربط بود، خودش هم نمی دونست چی داره می گه... آخه چطور ممکنه روی چیزی که درست نمی دونه این قدر اصرار کنه... اصلاً... (متوجه می شود که اطراف او چند نفر به سخره به او می خندند، آرام می گیرد و زیر لبی، ضمن آنکه سعی دارد خشم خود را فرو بخورد.) اصرار بی خود داشت ...

[نگهبان به تالار بازمی گردد در حالی که با خود نقشی بزرگ شده‌ای از آپارتمان مقتول را حمل می کند. بر روی این نقشه به روشنی اتاق خواب را مشاهده می توان کرد که پنجره هایش رو به خط آهن قطار هوایی باز می شود. محلی که جسد بر روی زمین افتاده بوده با علامت * مشخص شده است. در پشت اتاق خواب و انتهای راهرو دو اتاق دیگر به هم پیوسته که در ورودی به یکی از آنها باز می شود و در ورودی به راه پله ها... همچنین راه پله ها که به سمت پایین کاملاً مشخص و نقشه نیز اندازه گذاری دقیق شده است. نگهبان نقشه را به رئیس هیئت منصفه واگذار می کند و خود خارج می شود].

شماره ۴ من نمی فهمم با یک نقشه چی رو می خواید ثابت کنید. پیرمرده گفت که دیده پسر فرار می کرد و...

شماره ۸ (به رئیس هیئت.) حالا می تونیم با در نظر گرفتن حرف های پیرمرد شاهد، جزئیات را بررسی کنیم. او می گه که بلافاصله پس از افتادن جسد بر روی زمین، صدای پاهای کسی رو شنیده که به سرعت به طرف در ورودی می دویده، صدای باز شدن در، و متعاقب اون صدای پاها که از پله ها سرازیر شده بوده. پیرمرد به سرعت خودش رو به در ورودی آپارتمانش می رسونه. پیرمرد قسم می خورد که بیشتر از پانزده ثانیه وقت صرف رفتن به جلوی در نکرده و... پس اگر قاتل بلافاصله پس از قتل، یعنی افتادن جسد به روی زمین، شروع به دویدن کرده باشه ...

شماره ۱۲ که معمولاً این طوری نمی تونه باشه، که قاتل بلافاصله...

شماره ۸ به هر جهت شاهد این طور گفته، قسم هم خورده...

شماره ۷ آفرین بر شما که جواب هر چیزی رو تو آستین دارید.

[شماره‌ی ده به قهقهه می خندد].

شماره ۶ (به شماره‌ی هفت.) هی، ورزشکار، نمی‌خوای کوتاه بیای و ما رو راحت بگذاری؟

شماره ۷ بده مفت و مجانی جوک می‌گم می‌خندیم؟

شماره ۱۰ (به شماره‌ی هشت.) بسیار خب، اینم نقشه، حالا دیگه می‌خواید چکار کنید؟

شماره ۸ (به رئیس هیئت.) اجازه که می‌فرمایید؟ (نقشه را که روی یک قطعه مقوا چسبانده شده، از دست رئیس هیئت منصفه می‌گیرد و آن را روی صندلی‌ای قرار می‌دهد تا همه بتوانند آن را ببینند.) این نقشه‌ی آپارتمانیه که قتل در اونجا اتفاق افتاده. پیرمرد شاهد در آپارتمانی درست مثل این، درست در طبقه‌ی زیر، زندگی می‌کنه. این هم مسیر قطار هوایی. این اتاق خوابه. این هم اتاق دیگه‌ست. حمام، دستشویی، پذیرایی و آشپزخونه. و در انتهای راهرو، در ورودی آپارتمان و اینجا هم راه‌پله‌ها. بسیار خب، پیرمرد شاهد در اتاق خوابش، روی تخت دراز کشیده بوده. (به اتاق خواب و علامت * اشاره دارد.) گفت که از جاش بلند شده، به راهرو رفته، خودش رو به در ورودی رسونده و در همون لحظه‌ای که در رو باز کرده، پسرک رو دیده که از پله‌ها پایین می‌رفته. درست می‌گم؟

شماره ۳ این بیستمین باره که دارم این داستان رو می‌شنوم.

شماره ۸ پانزده ثانیه بعد از اینکه در طبقه‌ی بالا جسد به روی زمین افتاده .

شماره ۱۱ کاملاً درسته.

شماره ۸ تخت خوابش درست کنار پنجره قرار داره، یعنی باید گفت... (با دقت به نقشه نگاه می‌کنه.) در اتاق خواب در سه متر و نیمی تخت‌خواب قرار گرفته. طول راهرو درست برابر سیزده متر و نیمه. در این صورت، پس از اینکه از تخت‌خواب می‌آد بیرون باید سه متر و نیم رو طی بکنه تا بتونه در اتاق خواب رو باز کنه و حالا سیزده متر دیگه تا به در ورودی آپارتمان برسه؛ جمعاً پانزده ثانیه. به نظر شما ممکنه؟

شماره ۱۰ معلومه که ممکنه!

شماره ۱۱ فراموش نکنید پیرمرد خیلی آروم راه می‌رفت. وقتی می‌خواست روی صندلی شهود بنشینه و از روی صندلی بلند بشه به کمک احتیاج داشت.

شماره ۳ چنان حرف می‌زنید مثل اینکه خونه‌ی این بابا میدون مشق سربازخونه بوده! نه جانم، نهایتش شونزده، هفده متر .

شماره ۹ برای پیرمردی در این حال، که پاش هم سال گذشته شکسته، راه زیادیه.

[شماره‌ی هشت برای نشان دادن تخت‌خواب دو صندلی را برمی‌دارد و در کنار هم قرار می‌دهد.]

شماره ۱۰ چکار داره می‌کنه، این آقا؟

شماره ۸ امتحان می‌کنیم. می‌خوام ببینم واقعاً چقدر زمان می‌بره.

- شماره ۳ چی رو می‌خواید بدونید؟ دیگه چه کلکی می‌خواید سوار کنید؟
- شماره ۵ کلک نیست، فقط یک امتحانه، بهتون که گفتند!
- شماره ۳ امتحان چی؟ آگه و کیل مدافع پسره از این موضوع حرفی نزده، به خاطر اینه که اهمیتی نداشته.
- شماره ۵ شاید اصلاً به فکرش نرسیده بوده، همین.
- شماره ۱۰ شما فکر کردید و کیل مدافع احمقه، یا چی؟ آگه و کیل مدافع به فکرش نرسیده، حالا حتماً ایشون باید به فکرشون برسه، هان؟
- شماره ۵ معذرت می‌خوام، به فکر شما هم نرسیده بود؟
- شماره ۱۰ گوش کن، جناب زرنگ خان، اصلاً به تو ربطی نداره که به فکر من رسیده بوده یا نه.
- رئیس هیئت آروم‌تر، آقا، آروم‌تر!
- شماره ۱۰ آگه و کیل مدافع راجع به این مسئله حرفی به میون نیاورد، به خاطر این بوده که خودش بهتر می‌دونسته کار موکلش رو خراب‌تر می‌کنه. آبروی خودش رو هم می‌بره.
- رئیس هیئت خواهش می‌کنم!
- شماره ۸ شاید می‌ترسیده یک پیرمرد بی‌آزار رو تحقیر بکنه و عذاب بده. این نوع برخوردها روی هیئت منصفه تأثیر بد می‌گذاره. در این صورت و کیل مدافع‌ها از این گونه امور پرهیز می‌کنند.
- شماره ۷ آگه این طوره، پس پردازیم به این گونه امورا!
- شماره ۸ این همون چیزیه که من می‌خوام. بسیار خب، فرض کنیم این دو تا صندلی، تخت‌خواب پیرمرده باشه. ما با قدم فاصله‌ی تخت‌خواب تا جلوی در رو اندازه می‌گیریم... سه متر و نیم... (همین کار را به انجام می‌رساند). بسیار خب، این هم در اتاق خواب. (یک صندلی در این محل قرار می‌دهد).
- شماره ۳ ولی، این کارها احمقانه‌ست. اصلاً هیچ ربطی نداره!
- شماره ۱۱ ولی من فکر می‌کنم جالبه.
- شماره ۸ ممکنه یک نفر یک صندلی به من بده؟ (شماره‌ی دوازده صندلی خود را برمی‌دارد به دست شماره‌ی هشت می‌دهد). حالا، طول راهرو، درست سیزده متر و نیم، حدوداً دوازده قدم، از اینجا، یک و دو...
- [و ادامه می‌دهد. دیگران با چشم او را دنبال می‌کنند].
- شماره ۱۰ نه دیگه، کارمون به نمایش کشیده، یعنی وقت تلف کردن بی‌خودی.
- شماره ۸ دوازده... (به طرف شماره‌ی ده بر می‌گردد). به نظر شما این کار، کار پانزده ثانیه‌ست؟ خواهیم دید! ممکنه یک صندلی دیگه به من بدید. (شماره‌ی شش برای او صندلی‌ای می‌برد که او آن را در جایی

که ایستاده قرار می‌دهد.) و این هم، در ورودی که به پاگرد و راه‌پله‌ها باز می‌شه. برحسب گفته‌ی خود شاهد، در قفل بوده و پشت‌بند ایمنی هم داشته. کسی اینجا ساعتش عقربه‌ی ثانیه‌شمار داره؟ شماره ۲ من دارم.

شماره ۸ وقتی خواستید من حرکت کنم، با پا به زمین بکوبید، در واقع، یعنی همون لحظه‌ای که جسد به روی زمین افتاده، بعدش ثانیه‌شماری کنید. (خودش روی دو صندلی‌ای که به جای تخت‌خواب قرار داده، دراز می‌کشد).

شماره ۷ هی، بچه‌ها صندلی بازی، آماده باشید.

شماره ۳ اولین باره که در زندگی، یک همچین چیزی رو می‌بینم!

شماره ۸ من آماده‌ام.

[شماره‌ی دو به ساعتش نگاه دوخته است].

شماره ۱۰ د، شروع کنید دیگه!

شماره ۲ منتظرم عقربه‌ی ثانیه‌شمار برسه به دوازده.

[همگی در انتظار. ناگهان، شماره‌ی دو با پا به روی زمین می‌کوبد. شماره‌ی هشت همانند پیرمرد که یک پایش شکستگی داشته و خشک شده، به سختی از جا برمی‌خیزد. شماره‌ی دو چشم از ساعتش برنمی‌دارد. شماره‌ی هشت لنگ‌زنان به «در اتاق خواب» می‌رسد، با حرکات نشان می‌دهد که در را باز می‌کند و سپس راه خود را ادامه می‌دهد و همچنان پای خود را به سختی روی زمین می‌کشد].

شماره ۱۰ تندتر! پیرمرده سریع‌تر از این بود.

شماره ۱۱ برعکس، ما دیدیم که پیرمرده تو دادگاه چطور قدم برمی‌داشت. این آقا سریع‌تر از اون راه می‌ره.

شماره ۸ (همچنان لنگ‌زنان.) می‌خواید که کمی تندتر برم؟ باشه. (سریع‌تر قدم برمی‌دارد).

شماره ۳ (عصبی.) زود باشید، تموش کنید این مسخره‌بازی رو!

[همگی به شماره‌ی هشت چشم دوخته‌اند که مسیر را طی می‌کند و به پایان خط می‌رسد. در جلوی آخرین صندلی یعنی در ورودی می‌ایستد و با حرکات نشان می‌دهد که قفل را می‌گشاید و سپس زنجیر قفل ایمنی را هم پایین می‌اندازد و بالاخره در را باز می‌کند].

شماره ۸ ایست.

شماره ۲ بسیار خب.

شماره ۸ خب، چقدر شد؟

شماره ۲ درست چهل و دو ثانیه.

شماره ۶ چهل و دو ثانیه!

[همه‌ی اعضای هیئت منصفه به نحوی تعجب خود را ابراز می‌دارند].

شماره ۸ آنچه که به نظر من اتفاق افتاده اینه: پیرمرد، چند ساعت پیش از قتل سر و صدای پدر و پسر رو شنیده که با هم دعوا می‌کردند. بعد، به رختخواب رفته و خوابیده تا اینکه شنیده که جسد به روی زمین افتاده، در طبقه‌ی بالا و صدای فریاد زن همسایه‌ی روبه‌رو را شنیده. بعدش، از جاش بلند شده و سعی کرده خودش رو به در ورودی برسونه. در طول راه، صدای پاهای کسی رو شنیده که به سرعت از پله‌ها پایین می‌رفته، و خود به خود، بی‌اینکه به چشم خودش دیده باشه، نتیجه گرفته که باید پسرک باشه.

شماره ۶ من هم فکر می‌کنم، همین طور باشه.

شماره ۳ (فریادزنان.) «خود به خود، بی‌اینکه به چشم خودش دیده باشه، نتیجه گرفته...» شما هم شنیدید، شنیدید چی گفت؟ واقعاً که! من در طول زندگیم هر جور کثافت‌کاری رو دیده بودم، ولی این یکی دیگه از حد به درش کرده؟ (به شماره‌ی چهار.) آخه شما یک چیزی بهش بگید! (شماره‌ی چهار ساکت می‌ماند. شماره‌ی سه به جانب شماره‌ی هشت برمی‌گردد.) و شما، اولش شروع کردید به سم‌پاشی، که مثلاً این پسر بهش ظلم شده، مشکل مشکل اجتماعی. بعد که دیدید از این راه کارتون پیش نمی‌ره، شروع کردید به شعبده‌بازی، مشتری هم که داشتید، دست آخر هم نمایش راه انداختید که بزنی زیر همه چیز. بله، اینجا چند خاله‌زنک هستند که قلبشون حساسه، تحت تأثیر نمایش تون قرار گرفتند. اما من، من عین خیالم هم نیست. نه اون سخنرانی‌های دلسوزانه تون، نه شعبده‌بازی‌ها تون، نه این نمایش مسخره تون، هیچ‌کدوم رو من اثر نداره! (به دیگران.) شماها چه تون شده عقب‌افتاده‌ها؟ همگی تون می‌دونید که این پسر گناهکاره، آدم‌کشه! باید بنشینه روی صندلی الکتریکی و جزاله بشه. نباید بگذارید از چنگ‌مون فرار کنه!

شماره ۸ (آرام.) چنگ‌تون؟! مگه شما جلادید؟

شماره ۳ (در اوج عصبانیت.) نخیر، ولی جلاد، رفیق خودمه.

شماره ۸ پس شما خیلی دوست دارید در کنار رفیق تون روی دکمه‌ی برق فشار بیارید؟

شماره ۳ خیلی هم دوست دارم، بله!

شماره ۸ براتون متأسفم.

شماره ۳ (فریادزنان.) چیه، حالا می‌خوای گیر بدی به من؟

شماره ۸ شما از این پسرک متنفرید، نه به خاطر کاری که کرده، بلکه به خاطر دلایل مبهم و کاملاً شخصی.

شماره ۳ (فریاد زنان.) می‌بندی اون دهنه رو یا نه؟

شماره ۸ (همچنان آرام و مسلط به خود.) واقعیت برای شما هیچ معنا و مفهومی نداره. از همون اول که وارد این تالار شدیم، من متوجه شما بودم. حس انتقامجویی شما رو کور کرده. شما فقط می‌خواید این پسرک رو بکشید! به خاطر انتقام از...

شماره ۳ (با فریاد.) ببند دهنه رو، آشغال!

شماره ۸ (با آرامش کامل.) شما یک بیمار روانی هستید، همین!

شماره ۳ آشغال، کثافت، داغونت می‌کنم! (همچون ببر تیر خورده به جانب شماره‌ی هشت حمله‌ور می‌شود. شماره هشت همچنان آرام، لبخندی بر لب، بر سر جای خود ایستاده. شماره‌ی پنج و شماره‌ی شش از دو طرف، شماره‌ی سه را می‌چسبند که نتواند به شماره‌ی هشت آسیبی برساند. شماره سه که عنان اختیار از دست داده، هرچه به دهانش می‌آید، می‌گوید.) ولم کنید، کثافت‌ها! ولم کنید! من باید این آشغال رو بکشم! خفه‌ش می‌کنم! می‌کشم، آشغال! می‌کشم!

شماره ۸ (آرام اما قاطع.) آهان!... ببینم، آقای محترم! شما واقعاً می‌خواید من رو بکشید؟ واقعاً، این طور فکر می‌کنید که باید من رو بکشید؟!

[شماره‌ی سه از کلنجر رفتن دست برمی‌دارد. با آخرین رمقی که در خود سراغ دارد، خود را از دست شماره‌ی پنج و شش رها می‌کند، زخم خورده، مبهوت و متعجب به شماره‌های هشت خیره می‌ماند.]

تاریکی

بخش دوم

روشنایی

[اعضای هیئت منصفه را درست در همان جاهایی که در پایان بخش نخست رها کرده بودیم باز می‌یابیم. همگی خیره به شماره‌ی سه نگاه دوخته‌اند. سکوت. و ناگهان شماره‌ی سه می‌چرخد و آرام و شکست خورده به سوی پنجره می‌رود. دیگران نیز، آرام، در خود فرو شده به این سوی و آن سوی می‌روند. نگهبان، سراسیمه به داخل می‌آید].

نگهبان ببخشید. سر و صداهای از اینجا شنیدم... همه چیز که درسته، آقایان؟
رئیس هیئت بله، بله. مسئله‌ای نیست. (نقشه را از روی صندلی برمی‌دارد.) فقط کمی عقاید مخالف و موافق بود... همین! (نقشه را به طرف نگهبان دراز می‌کند.) بفرمایید، دیگه احتیاجی به این نیست.
[نگهبان نقشه را می‌گیرد و پس از نگاهی عمیق به یک یک اعضای هیئت منصفه از تالار خارج می‌شود. تمامی اعضا همچنان خیره به شماره‌ی سه می‌نگرند].

شماره ۳ بسه دیگه این طوری نگاهم نکنید... مگه من یک حیوون عجیب و غریبم؟
[سکوت. همگی ناراحت و معذب].

شماره ۱۲ بسیار خب... بنشینم؟

شماره ۲ هوا دیگه تاریک شده! (به رئیس هیئت.) ببخشید، پیش‌بینی شام شده یا نه؟ یا اینکه ما رو می‌برند رستورانی، جایی که...
رئیس هیئت من نمی‌دونم.

شماره ۲ فکر می‌کنم اگه اجازه بدنند ما بریم منزلمون، البته در صورتی که کارمون امشب تمومه نشه، بله؟ پسر من «اوربون» گرفته. دو طرف صورتش چنان بله کرده... خب، زخم بیشتر نگرانه... و گرنه... من...
اگه یک نفر بحث رو شروع کنه خوبه. بله؟

[سکوت. همگی در جستجوی نکته‌ای تا بحث را آغاز کنند. تالار، آرام آرام، تاریک می‌شود. بیرون، آفتاب غروب می‌کند و... هیچ به این احوال اعتنایی ندارد].

شماره ۱۱ خواهش می‌کنم من رو ببخشید، من گمان می‌کنم...

شماره ۱۰ (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) «خواهش می‌کنم من رو ببخشید!» شما چرا این قدر مؤذنبید؟

شماره ۱۱ به همون دلیلی که شما مؤذنب نیستید... (شماره‌ی ده جا می‌خورد.) این نزاع و درگیری، در واقع می‌خوام بگم... ما اینجا جمع نشده‌ایم که با هم نزاع کنیم... ما مسئولیت بزرگی رو به عهده گرفته‌ایم. من همیشه فکر کردم که امر بسیار مهمی است... این، در جامعه‌ای که دموکراسی بر اون حاکمه... اینکه...

تعبیر درستش چیه؟... آهان، بله! اینکه ما به اینجا احضار شدیم تا در مورد بی گناهی یا گناهکار بودن یک انسان تصمیم بگیریم. انسانی که پیش از این هرگز او رو ندیده بودیم. ما با رأی خودمون نه چیزی رو به دست می آریم، نه از دست می دیم. این قدرت ماست... به خاطر همین نباید مسائل شخصی رو در این امر... وارد کنیم. (با حجب بسیار). متشکرم.
[باز هم سکوت].

شماره ۱۲ بسیار خب؛ من می گم اگه پیش نمی ره، بهتره دسته جمعی هولش بدیم...

رئیس هیئت (متوجه نشده). چی رو هول بدیم؟

شماره ۱۲ بحث رو! مثلاً من می گم از وقتی شروع کنیم که پسره برمی گرده به خونه و...

شماره ۷ عجب یهو هوا گرفت! نگاه کنید بیرون رو! فکر می کنم می خواد توفان بشه.

شماره ۵ اما هوا بدجوری گرمه، دیوونه می کنه آدم رو! (نگاهی به شماره ۴ چهار می اندازد که همچنان کت به تن، مرتب و آراسته نشسته، حتی گره کراواتش رو هم شل نکرده است). معذرت می خوام، شما اصلاً عرق نمی کنید.

شماره ۴ (سرد). هیچ وقت عرق نمی کنم.

شماره ۶ بگید بینم... وقتش نرسیده که یک بار دیگه رأی گیری کنیم؟

شماره ۷ آفرین!... بعدش هم بزنیم و بکوییم و تفریح کنیم!

شماره ۶ جناب آقای رئیس هیئت...؟

رئیس هیئت تا اونجایی که به من مربوط می شه، موافقم. کسی مخالفه؟

[هیچ کس جواب نمی دهد. شماره ۴ دوازده شروع به طراحی می کند].

رئیس هیئت پس کسی مخالف نیست!... بسیار خب. در آخرین رأی گیری هشت نفر رأی «گناهکار» دادند و چهار نفر «بی گناه»؛ من یکی یکی، شماره هاتون رو می خونم، اعلام رأی کنید. خود من «گناهکار»، شماره ۴ دو؟

شماره ۲ بی گناه.

رئیس هیئت شماره ۴ سه؟

شماره ۳ گناهکار.

رئیس هیئت شماره ۴ چهار؟

شماره ۴ گناهکار.

رئیس هیئت شماره ۴ پنج؟

شماره ۵ بی گناه.

رئیس هیئت شماره‌ی شش؟

شماره ۶ بی گناه.

رئیس هیئت شماره‌ی هفت؟

شماره ۷ گناهکار.

رئیس هیئت شماره‌ی هشت؟

شماره ۸ بی گناه.

رئیس هیئت شماره‌ی نه؟

شماره ۹ بی گناه.

رئیس هیئت شماره‌ی ده؟

شماره ۱۰ گناهکار.

رئیس هیئت شماره‌ی یازده؟

شماره ۱۱ بی گناه.

رئیس هیئت و شماره‌ی دوازده؟

شماره ۱۲ گناهکار.

رئیس هیئت شش در مقابل شش.

شماره ۷ درست شد! تساوی. بازی به وقت اضافه کشیده شد.

شماره ۱۰ شش به شش! شرم آورده. واقعاً، اینجا بعضی‌ها عقلشون رو از دست دادند. اونم به خاطر یک

همچین آدم فاسدی؛ این پسرهای آشغال!

شماره ۹ (آرام). مهم نیست که این آدم کی هست و چی هست. مهم اینه واقعیت چیه، فقط هم واقعیت.

شماره ۱۰ واقعیت؟ دیگه بس کنید شما هم! حاله داره از این واقعیت بهم می‌خوره! کشتید من رو با این

واقعیت‌تون! (خشمگین). شما دارید واقعیت رو منکر می‌شید! فقط هم برای اینکه ما رو آزار بدید و لذت

ببرید!

شماره ۹ بس کنید آقا، این قدر فریاد نکشید! (اشاره به شماره‌ی هشت دارد). این آقا ساکت مونده و

چیزی نمی‌گه، اما شما مرتب دنبال شر می‌گردید. (از جا برمی‌خیزد. شماره‌ی هشت برای آرام کردن او،

دست به روی شانه‌اش می‌گذارد، شماره‌ی نه دوباره می‌نشیند.) آگه چند سال جوون‌تر بودم، به بعضی‌ها

می‌فهموندم که... (به نفس نفس می‌افتد.) عجب، گرمه اینجا؟

شماره ۸ (با مهربانی بسیار.) می‌خواید یه کمی آب براتون بیارم؟

شماره ۹ نه، متشکرم.

[حالا هوا کاملاً تاریک شده است. سکوتی ناراحت‌کننده بر فضا حاکم می‌شود. شماره‌های هفت، ده و دو به طرف آب‌سردکن می‌روند تا آبی بنوشند و... به هنگام نوشیدن آب با هم پیچ‌پیچ می‌کنند].

شماره ۲ می‌خواهد بارون بیاد.

شماره ۷ نه، مگه می‌شه؟ خودت تنهایی فهمیدی؟ شوخی کردم، عزیزم! (به خود می‌آید.) راستی، شما چرا جبهه‌تون رو تغییر دادید؟

شماره ۲ چون در واقع... به نظر من... (از حرف زدن می‌ماند.)

شماره ۷ بله! چون به نظر من، شما هم عضو حزب باد هستید، هر طرف که باد می‌آید... چی؟

شماره ۲ من؟ اصلاً و ابداً! اینجا جزئیات مهمی بود... که اصلاً در نظر گرفته نشده بود...

شماره ۱۰ جزئیاتِ خر‌رنگ کن! شما آلت دست چند تا روشنفکر قرار گرفتید، همین!

شماره ۲ آقای محترم، شما اصلاً حق ندارید این طور...

شماره ۱۰ (حرف او را قطع می‌کند.) بله، بله، شما درست می‌گید! شما همه‌تون مثل همید، بله! زیادی

فکر می‌کنید! بعد هم، یک‌دفعه همه چیز رو با هم قاطی می‌کنید، متوجهید که؟

شماره ۲ بسیار خب، حالا به من گوش کنید، آقا! شما حق ندارید با من این طور حرف بزنید! (شماره‌ی

ده، ناگهان به او پشت می‌کند و او را در همان حال تنها می‌گذارد.) دهن‌گنده‌ی بی‌ادب!

[هوا تاریک و تاریک‌تر می‌شود و ناگهان باران شروع به باریدن می‌کند. صدای باران بر سکوت تالار

مستولی می‌شود. نه برقی، نه صدای غرشی، فقط صدای فرو ریختن قطرات درشت باران بر روی سقف.

شماره‌ی چهار به جانب دستشویی می‌رود. شماره‌ی هشت پنجره را می‌بندد تا قطرات باران به درون نتراود.

رئیس هیئت به طرف جعبه‌ی کلیدهای برق می‌رود. لحظه‌ای بعد نوری یک‌دست به تالار روشنایی می‌بخشد.

رئیس هیئت به شماره‌ی هشت نزدیک می‌شود].

رئیس هیئت عجب رگباری! باعث می‌شه روحیه‌ها عوض بشه، شما این طور فکر نمی‌کنید؟

شماره ۸ بله، ممکنه!

[مکث کوتاه. صدای بارش باران].

رئیس هیئت (سوت می‌کشد.) ببینید چطور می‌باره! (شماره‌ی هشت با سر تأیید می‌کند.) من رو به یاد

توفانی که توی ماه نوامبر دو سال پیش داشتیم می‌اندازه، درست وسط یک مسابقه بود.

[شماره‌ی سه به طرف دستشویی می‌رود. چراغ بالای دستشویی را روشن می‌کند و بعد شروع می‌کند به شستن دست‌هایش.]

رئیس هیئت حریف هفت به شش از ما جلو بود، اما ما عزم‌مون رو جزم کرده بودیم که ببریم. هیچ وقت یادم نمی‌ره. مدافع‌های حریف عقب کشیدند. ما فشار می‌آوردیم. یک گوش چپ داشتیم، اسمش بود اسلاتری؛ یک گلوله آتیش بود، این جوون! خیلی دلم می‌خواد چند بازیکن دیگه مثل اون پیدا می‌کردم. آه، بله، مثل اینکه قبلاً بهتون گفته بودم: من دبیر ورزش کالج روزولت هستم، در ضمن مربی تیم فوتبال اونجا هم هستم. (شماره‌ی هشت مؤدبانه لبخند می‌زند). بله، بچه‌ها با تمام توانشون فشار می‌آوردند و همه‌ی توپ‌ها به اسلاتری ختم می‌شد که ناگهان توفان شروع شد! و چه بارونی! جلوی چشم رو نمی‌شد دید. دو دقیقه‌ی بعد، تمام بچه‌ها تا زانو تو گل فرو رفته بودند. مجبور شدند بازی رو قطع کنند. بی‌رودرباستی بگم من که گریه‌ام افتاده بود.

شماره ۷ هی، می‌شه این پنکه رو روشن کنیم؟

[شماره‌ی چهار از توالت خارج می‌شود. رئیس هیئت منصفه می‌رود تا پنکه‌ی سقفی را روشن کند].
شماره ۷ اینم از اون حرف‌هاست، چراغ‌ها رو روشن می‌کنند، اما پنکه رو مثلاً یادشون می‌ره روشن کنند!

[شماره‌ی سه و شماره‌ی چهار جلوی دستشویی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند].

شماره ۳ به این می‌گند بارون، مگه نه؟ (شماره‌ی چهار سر تکان می‌دهد). خب، حالا چی کار باید بکنیم، بازی به تساوی کشیده شده، نه؟ (شماره‌ی چهار باز هم با سر تأیید می‌کند). بدجور غافلگیر شدیم، مگه نه؟
شماره ۴ بله.

شماره ۳ می‌دونید، چند دقیقه‌ی پیش، وقتی که این مردک می‌خواست من رو... اصلاً من عین خیالم هم نبود، متوجهید که؟ من در واقع داشتم بازیش می‌دادم... همین! وقتی که به من گفت من رفیق جلادم، روانی هستم و غرض شخصی دارم... خب دیگه... هر کس بود خونسردیش رو از دست می‌داد، نه؟ فکر کنم، همه‌ی این بازی‌ها واسه این بود که من رو به تله بندازه.

شماره ۴ و موفق هم شد. (بعد از شستن دست‌ها، می‌خواهد آنها را خشک کند). بیخشید. (دست به سوی خشک‌کن می‌برد).

شماره ۳ قبول، موفق شد. اما من این طوریم، جلوی خودم رو نمی‌تونم بگیرم. این دادگاه، پاک حال من رو عوض کرده، صادقانه می‌گم من آدم صادقی هستم و...

شماره ۴ بله، ما